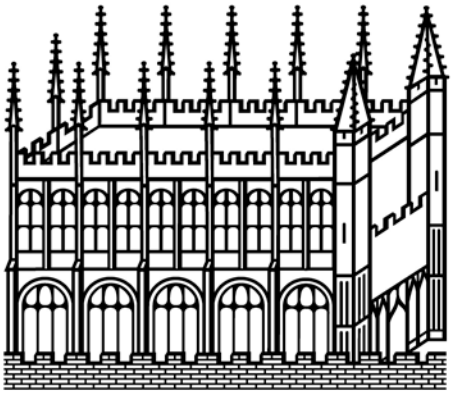

Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

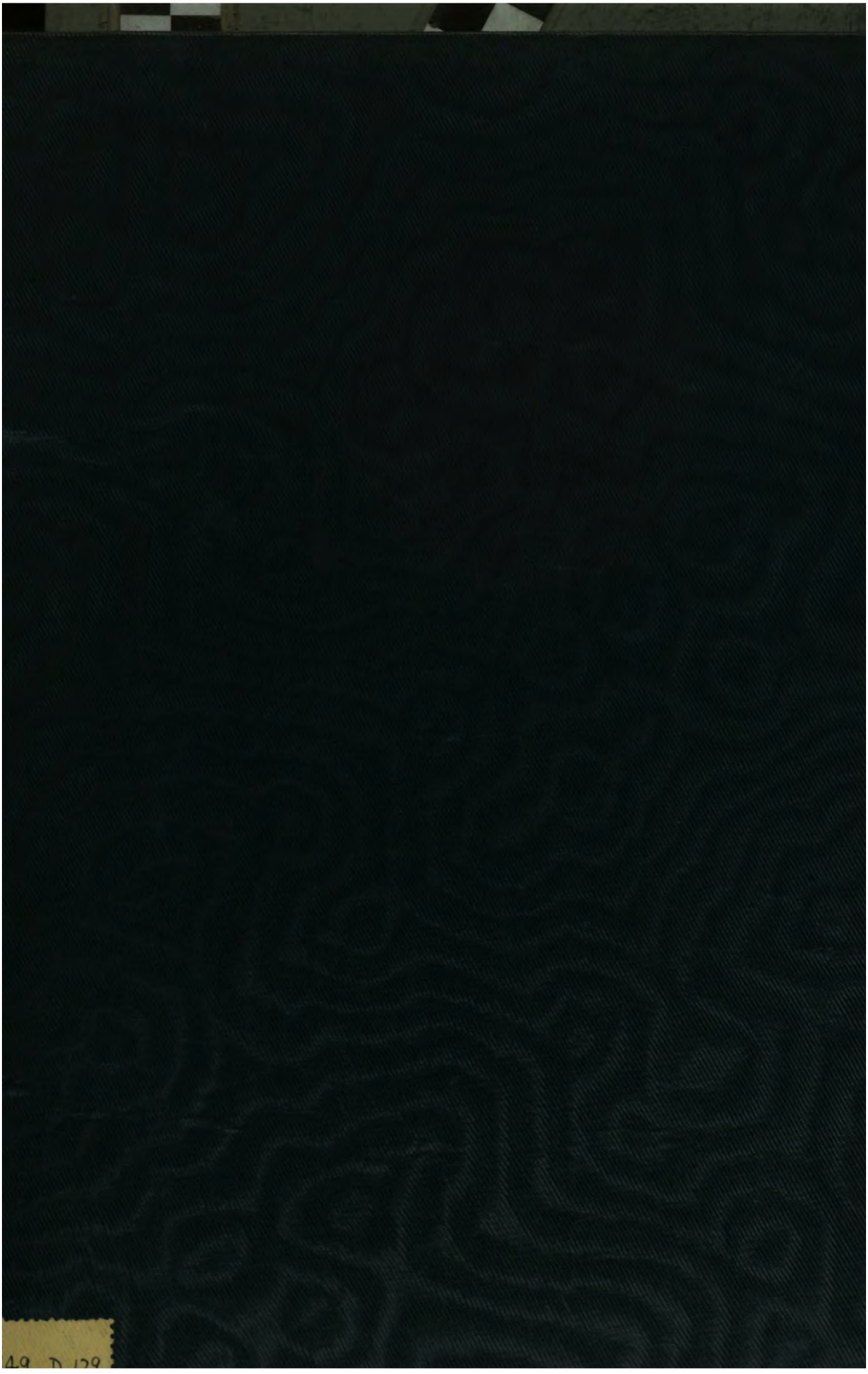



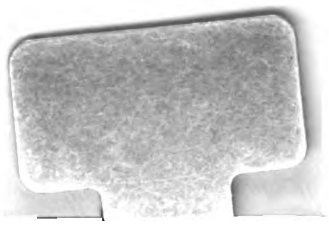





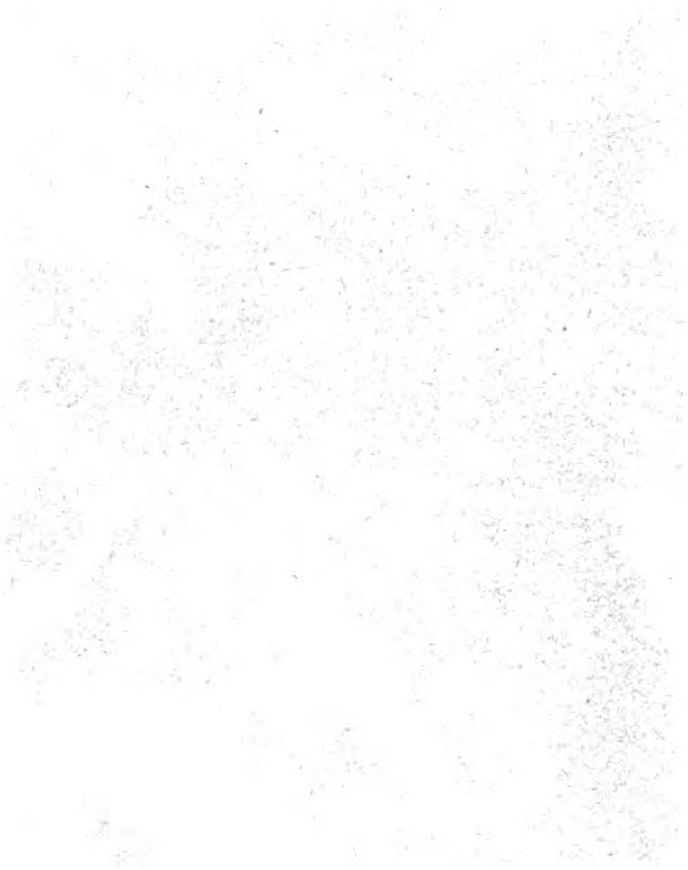

پردهٔ سحاب لطافت در گلبندی و آتشین رویان گلشن مضامین با پرتو لطافت
در تاب تندیست شاهدان طناز الفاظ با زیور گلهای فصاحت همکنار و با دُر دانهای
نقاط مرسله گلوی حسن نمایها در بار مملو با هزاران هزار رنگارنگی بلاغت مسمی
برقعهٔ گلستان حکمت از دستکاری کدیور طبع بلند و آبیاری حدیقهٔ آرای
فکر ارجمند سخن طراز معنی پرداز شاعر بیمثال زبان آور نازک خیال حلی بند شاهد معانی
بیگانه در تسوید انشا نگاری یکتای زمانه صاحب عز و تمیز مولوی عبد العزیز صاحب
آروی و بگلکاری تختی چمن آرای گلزار علم و هنر سحر نگار جناب منشی سورج کمار صاحب
رونق بهار کتاب دو بالا گردیده هر چند به تقاطر امطار طبع گهربار مصنف ممدوح
گلهای چندین کتب از تصانیف شان بر شگفته روائح عطر بیزش بر هبری نسیم
و صبای انطباع جوهر دماغ قدر شناسان علم را معطر ساخته لیکن مصنف رنگین نگار
درین رقعات نزهت آیات کاری کرده که چمنستان نصیحت و حکمت باب هشتم گلستان
سعدی را بعین عبارت در ایرادش برقعات با تازه لباس بهارین جلوه نگارین داده
مفادش اینکه خواننده را در سواد انشا طرازی دستگاهی دهم در رنگ عبارت
گلستان بگلچینی فیض ممارستی بهم رسد نادر روشی ست نظارگیان پسند و جدید طرزیست
تماشائیان خورسند قبل ازین این شجرهٔ ثمر بار شگفتی نثار در چمن زار این مطبع همیشه بهار
رنگ انطباع یافته بود حالا باز حسب خواهش هواداران و شائقان علم بآبیاری الطاف
نخلبند حدیقهٔ دانش و مروت جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله در گل زمین
کانپور به سنبل زار مطبع نامی در موسم ربیعی ماه جنوری سنه ۱۸۸۴ع همرنگ ماه ربیع الاول
سنه ۱۳۰۱ هجری بتازه ثمر انطباع مثمر شده حلاوت بخش کام و زبان ذائقهٔ اهل شوق گردید

گلشن آرای جهان از کرم و منت خویش		کندش با همه مقبول و جهانش گیرد	

بفضله و انعامه

INDIAN INSTITUTE OXFORD

قطعۂ تاریخ تالیف از حمیدہ خصال بابو **منشی لال** ولد اقبال مند بابو سکھر چند
یکی از رؤسای قصبۂ آرہ ضلع شاہ آباد

بفضل خدا اوستادم نوشت
درین جنوری نسخۂ دلپذیر
بگفتا کہ چہ دفتری بے نظیر
سن او بپرسیدم از عقل خویش

قطعۂ تاریخ تالیف از فتوت پیرائے مروت آرائے بابو **جیونت سہای**
ولد بابو منوہر داس یکی از رؤسای قصبۂ آرہ ضلع شاہ آباد شاگرد مؤلف

درین ذیقعدہ چون معلم من
کرد طیار نسخۂ تادیب
گفت ہاتف کہ معدن تہذیب
کرد جیونت فکر تاریخش

قطعۂ تاریخ تالیف از نیک خصال بابو **نہکو لال جی** ولد دانشمند بابو سکھر چند

جو این قلزم علم اوستاد من
بیاراست جستیم تاریخ را
ز بحر بلاغت دُرِ بے بہا
درین فکر من ملہمی لب کشاد

قطعۂ تاریخ تالیف ماہر خفی و جلی سید **منشی الٰہی بخش** ولد سید احسان علی
ساکن قصبۂ دنیارہ ضلع شاہ آباد شاگرد مؤلف کتاب

لکھی میرے اوستاد نے وہ کتاب
کہ لاثانی ہے اور بے مثل ہے
کیا فکر سن کی تو دل نے کہا
کہ لکھدے شمع خانۂ عقل ہے

خاتمۃ الطبع

حمد زیباست بیچگون را
انشا پرداز کاف و نون را
نعت احمد کہ نور ذاتش
شمع بزم ضیا درون را

من بعد بہار طبعان جادو رقم و نثر طرازان عطارد قلم را چون روے سفید صبح سعادت نوید باد کہ درین موسم تر و تازگے نہال و ہنگام سرسبزے شمال رقعات شگفتگے سمات کہ از جوش بہار فقرات رنگینش لالہ عذاران چمن معانی با

مناجات از مولوی عبد العزیز مصنف کتاب

یہ ہے التجا خالق بحر و بر
زیارت سے احمد کی ہون بہرہ ور
مری یہ تمنا تو کر لے قبول

بحق محمد علی و بتول
یہی آرزو ہے تمنا یہی
دکھا خواب مین مجکو نور نبی

لقای پیمبر سے ہو جاؤن شاد
اے غفار و ستار و رب عباد
جو پیش نظر آوے وہ شکل پاک

تو نعلین کی اونکے لے لیکے خاک
کرون اپنی آنکھونکا سرمہ اوسے
اور صل علے لب پہ جاری رہے

مین لون بوسہ نعلین کا بار بار
کرون جان اپنی مین اونپر نثار
کرون عرض رو رو کے با درد و آہ

اے محبوب حق اے رسالت پناہ
مین اک ادنی امت ہون سرکار کی
ہو منظور عرض اس گنہگار کی

عفو میری ہو جاے تقصیر سب
طفیل آپکے راضی ہوے جا رب
مین عاجز ہون ناچار ہون اور حقیر

مری دستگیری کرو دستگیر
یہ ارشاد اوسوقت ہو آپکا
کہ غفار سے تجکو بخشاؤنگا

دلاوینگے جا تجکو جنت مین ہم
تو ہرگز نہ لا دلمین کچھ درد و غم
اور جسوقت راہی ہون سوے عدم

مرے ساتھ ہو تیرا فضل و کرم
زبان پر رہی جاری صل علے
مین پڑھتا چلون کلمہ مصطفے

رہے مکر شیطان کا مجسے دور
نکچھ کر سکے ساتھ میری فتور
ہو مرقد مین جسروز میرا گذر

اور آوین نکیرین مد نظر
ہون اوسدم محمد مرے دستگیر
ترے فضل سے میرے رب قدیر

ہو جسروز اے رب قیامت بپا
مرے سر پہ ہو سایہ مجتبے
طفیل نبی اور بحق حسن علی

کسی طرح کا ہو نہ رنج و محن
مرا خانہ خلد مین ہو قیام
بحق محمد علیہ السلام

عزیز مناجات ہو یہ قبول
بحق نبی آل و یار رسول

یکی از تصانیف مولوی عبد العزیز صاحب آروی شاہ آبادی و بہ تحشی و حاشیہ از بابو سورج کمار صاحب یکی از رؤسای قصبہ آرہ ضلع شاہ آباد قطعہ تاریخ تالیف فتوت شعار والا اقتدار بابو سورج کمار صاحب ولد ریاست اساس بابو لکھپت داس شاگرد مصنف کتاب یکی از رؤسای قصبہ آرہ ضلع شاہ آباد قطعہ ساخت استاد من چو این گلزار

فکر تاریخ کرد بیش از حد
بلبل فکر بال و پر چو کشاد
گفت ہاتف گلی ز باغ خرد

و دعای شام و سحر بر ضمیر سعادت مظهر مخفی و محتجب مباد شنیده ام که پدر تو طبل رحلت نواخت
و جز تو وارث نداشت بر خزانه و زر بیشمار دست بردی الا نمی خورد و نانی فقیری از
دست تو نمی یابد چون بمیری حسرتی ببری چرا که دو کس مردند و تحسر بردند یکی آنکه داشت
و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد **قطعه** کس نه بیند بخیل فاضل را * که نه در عیب
گفتنش کوشد * ور کریمی دو صد گنه دارد * کرمش عیبها فرو پوشد **رقعهٔ**
صد و سیزدهم بلبل گلزار الفت سلامت نواسنجی محبت از نغمه آشنای دل
از رازیکه همراز نبود ربود چون بمحک امتحان رسید ضدش دید تجربه کاری فکری که به از آن
نباشد باید زود از زود اگر در فکرش بیفکری راه خواهد یافت ثمره که یافت چه یافت
اکنون خواهد یافت اگر یاری یاری باید و گر سخن فروشی میکرد و کاری باید آورد
بیت بر آوردن کار امیدوار * به از قید بندی شکستن هزار **رقعهٔ صد و چهاردهم**
مشفق من سلامت بداندیشی سر بداندیشی دارد کمان فتنه که محتاج زه نیست میدارد
بلکه پیاپی ناوک بیخ کنی می اندازد جان برین محال الا از سلاح عقل میتراشد لاکن تا چند
الانسان مرکب من الخطاء والنسیان تیری باید که بگوشهٔ معطلی و بچلهٔ بیکاری نشاند
بیت دوست آن باشد که گیرد دست دوست * در پریشان حالی و درماندگی

خاتمه از مؤلف

ندارم بضاعت ز علم و هنر	تو میدانی ای خالق بحر و بر	به فضلت نوشتیم این رقعات
تو مقبول کن خالق کائنات	طفیل نبی خواجهٔ بعث و نشر	امام الهدی صدر دیوان حشر
بهر موضع و شهر و ملک و دیار	بخوانند این را صغار و کبار	همین چشم داریم از تو خدا
که مقبول گردد تصانیف ما	همه عیب جویان خجالت برند	حسودان من لذت غم چشند

ز لطفت همین چشم داریم نیز * کرم کن برین پیر عبد العزیز

تمام شد

قاضی جنا اورا برهمه ده مالک نمود میگفتم که همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر قاضیانرا
بشیرینی شعر قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ۴۱ چنبر ثابت کند اربهر تو صد خربزه زار ۴۲
نشنیده ثمره اش چشیدی ✤ اکنون جزم مرهم صبر علاجی ندارد زیاده چه نگارد ور رقعه
صد و دهم شفق من سلامت بعد سلام خلاصهٔ کلام آنکه نوشتند که عزم عبادت
دارد اگر مرشدی کامل آید اطلاع یابد مهربانا طفلی بلهو و لعب گذشت و جوانی بعیش
و طرب پیری چون از حد گذشت خیال طاعت و عبادت گشت ۴۳ قحبه پیر از
نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری ۴۴ بیت جوان گوشه نشین
شیر مرد راه خدا ست ✤ که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست ✤ فرد جوان سخت بی
باید که از شهوت بپرهیزد ✤ که پیر سست رغبت را خود آلت برنیخیزد ✤ زیاده چه باید نوشت
این وقت هم غنیمت ست اگر خواهد رسید اطلاعش خواهد گردید رقعهٔ صد و یازدهم
شیخ صاحب عنایت فرمای من زاویه عنایتیه بعد سلام خیر انجام عرض پرداز ست که
روزی در باغی با فقیری آزاد پیش سرو آزاد نشسته بود کتابی لغت در پیش نهاده
آزاد گفت که معنی آزاد چیست گفت بی قید و بی عیب گفت سرو درختی ست که از و
ثمر بر نمی آید عیبی عظیم دارد چرا آزادش گویند گفتم نشنیده که حکیمی نامور را پرسیدند که
درختان را که خدای عز و جل آفریده ۴۵ است و برومند هیچ یک آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمر
ندارد گوئی درین چه حکمتست گفت هر یکی را وصفی معین ست تو تا کی معلوم کنی بوجود آن
تازه اندوهی بعدم آن پژمرده سرو را هیچ ۴۶ ازین نیست و همه وقت خوش ست و این صفت
آزادگان قطعه بر نیکه میگذرد و دل منه که دجله بسی ✤ پس از خلیفه ۴۷ نخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ✤ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ۴۸ چون
شنید شاد گردید و گفت کلاین در کدام نسخه تسطیر ست گفتم در گلستان گفت بهتر و ندارم امید
که در پیش او گذارند رقعهٔ صد و دوازدهم نور نظر عزیز القدر سلمه الله الاکبر بعد سلام خیر البشر

۴۱ خربزه ۴۲ خربزه زار ۴۳ قحبه ۴۴ جوان ۴۵ است ۴۶ هیچ ۴۷ خلیفه ۴۸ آزاد

صد و ششم پیشوای عالمان زمان زاد عنایته بعد تسلیم بصد تعظیم التماس میدارد نوشتند که شنیدم که در مدرسه بلده بنارس تلاش عالمی ست سفر عظیم بر خود گوارا نمود و فرصت قدر ندانستند محروم گردانیدند و طاقت ندارم که بار افلاس بر دوش جان برادرم چه کنم صبر کن نشنیده ای که بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که دست راست ترا ست راست خاتم در انگشت چپ چرا میکنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند شعر انگه حظ آفرید و روزی سخت ✤ یا فضیلت همید هدیا بخت **رقعه صد و هفتم** دوست من سلامات از خط خادمی ظاهر میگردد که در مجلس وعظ از آقای تو سخنی که از شان او دور بود رو نمود پندی گفتی بعوض آن از رزق افگندی اینچه کردی نشنیده ای که نصیحت پادشاهان مسلم کسی راست که بیم سر ندارد دیا امید زر **مثنوی** موحد چه در پای ریزی زرش ✤ چه شمشیر هندی نهی بر سرش ✤ امید و هراسش نباشد ز کس ✤ برین ست بنیاد توحید و بس ✤ زیاده چه تقلیم آرد خدای کریم از کرم خویش باز بر تو کریست ترا سر فراز گرداند **رقعه صد و هشتم** لخت جگر سلمه بعد دعای مطالعه نمایند شنیده ام که از تو و از برادر تو نزاع و خصومت در باب ده مورونی رود و نوبت بنالش افتاد چون مقدمه بعدالت دیوانی دائر گشت قاضی که در همسایه تو میباشد پیش تو و طرف ثانی تو رفت و گفت که اگر برین حصر گردیدی طرفین را بحق رسانیدی راضی شدند و حصر نمودند چه کردند نمیدانند که شاه از بهر دفع ستمگار نست و شحنه برای خونخواران و قاضی مصلحت جوی طرفان هرگز خصوم بحق راضی نروند پیش قاضی **قطعه** حق حق معاینه دانی که می بیاید داد ✤ بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی ✤ خراج اگر ستاند روا بطیب نفس ✤ بقهر از و بستاند مرد سرهنگی ✤ انشاء الله تعالی فردا میرسم و فریقین را راضی میکنم و حق تو بتو داده میسپارم **رقعه صد و نهم** عزیز سعادت شعار زاد عمره بعد دعای جمعیت خاطر مطالعه باد نوشتند که با غوای مردم همسایه مقدمه ده مورونی بر قاضی صاحب حصر کردم و گفتن تو نشنیدم مدعی دعوی دار نصف از ده مورونی بود

با دعای بد یاد می کنند سر از نعمت دنیوی تافتند و زبان از گفتن دعای بد نتافتی چرا راه
خلاف رای فقرا گرفتی نشنیده که درویشی بمناجات در میگفت یارب بر بدان رحمت
کن که بر نیکان خود رحمت کرده که مر ایشان را نیک آفریده از گوش دل بشنوی عنان
اسپ زبان از دست ندهی رقعهٔ صد و سوم جالینوس دوران ارسطوی زمان
سلمه الرحمان بعد شرح مفرح دیدار مطالعه نمایند شنیده ام که یکی از بد سرشت تشنهٔ خون
چون تو نیک خصلتست و تو از خود رائی خویش از جای خطرناک نمی جنبد سمند خرد را براه خطا
می پویاند چرا که عاقل چون خلاف در میان آید بجهد چون صلح بیند لنگر نهد که آنجا سلامت
بر کنارست و اینجا حلاوت در میان بدمی آنجا قیام مپذیر راه جانب ما گیر رقعهٔ
صد و چهارم مهربان خیرخواه دوستان سلامت هدیهٔ سلام پیشکش نموده
عرض رساست نوشتند که آنجا هوای بدمی بیند اینجا چرا نمی آید چون آید از آقای خویش فرصت
نمی یابد نشنیده که مقامر را سه شش می باید ولیکن سه یک بر می آید بیت هزار بار چراگاه
خوشتر از میدان ٭ ولیک اسپ ندارد بدست خویش عنان رقعهٔ صد و پنجم شمیم
افزای مشام هواخواهان سلامت پس از ابلاغ گل سلام که معطر ساز دماغ اسلام
ست واضح باد شخصی میگفت که چون طفلان ذهین و صالح و شائق از مکتب تو در امتحان
دانشوران کامل بر می آیند زبان به تعریف خویش می گشایند و در باب شاگردان شریر
و کم شوق و کند ذهن بر لب می آرند که از دل محنت نمی کنند و بلهو و لعب اوقات بسر میبرند
باین مداحی باطل تو نقلی یاد آمد و برین قرطاس تسطیر می یابد که اول کسیکه علم بر جامه کرد و انگشتری
در دست چپ جمشید بود گفتندش چرا زینت بچپ دادی و فضیلت راست راست گفت
راست را زینت راستی تمام ست قطعه فریدون گفت نقاشان چین را ٭ که پیرامون
خرگاهش بدوزند ٭ بدان را نیک دارای مرد هشیار ٭ که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
یقین ست که چون مدعایش ذهن نشین خواهد گشت باز ثنای خود بر زبان نخواهد رفت رقعهٔ

واخر اگر تو گم کنی کسی رہبر نیست ✤ اگر تیر دعای تو بہدف اجابت خواہد رسید تعلیم طفل تو
باسانی خواہد گردید **رقعہ نود و ہشتم** برادر عزیز القدر سعادت اثر سلمہ بعد دعوات فراوان
و اشتیاق دیدار بی پایان مشہود ضمیر لیاقت تخمیر باد نوشتند کہ میکشی تو نگر منکر از خدا بترسید حالے
من می خندد و از نشتر طعنہ دل من ریش میدارد از سخن او بار غم بر دل نباید آورد
و نظر بر فرمودۂ بزرگان باید کرد گدای نیک انجام بہ از بادشاہ نافرجام[۱] **بیت**
غمے کہ پیش شادمانی بری ✤ بہ از شادی کہ پس غم خوری ✤ **رقعہ نود و نہم**
منبع تفضلات مظہر کمالات دام ظلہ بعد تقدیم لوازم فدویت مطالب ضروری عرض
میدارد کہ دیروز خادمی رسید و ترک بہر کس رسانید و بہ من گفت کہ از تو خطائی
رفت در خود جستم و دیدم اگر باشد بمعرض معاف و رساید از دست ما چہ بر آید
و بے تو مرا ہیچ نیاید چرا کہ زمین را از آسمان[۲] نثارست و آسمان را از زمین غبار **فرد** گرت[۳] خوبے
من آمد ناسزاوار ✤ تو خوی نیک خویش از دست مگذار ✤ **رقعہ صدم** مہربانا چہ
بر در بخیل میرود یقین دان کہ ہیچ بدست تو نیاید چون تو مردمان رفتند و مایوس گردیدند
مرد نشنیدہ کہ زر از معدن بکان کندن بدر آید و از دست بخیل بجان کندن **قطعہ**
دو نان نخورند گوش[۴] دارند ✤ گویند امید بہ کہ خورده ✤ روزی بینی بکام دشمن ✤ زر زندہ
و فاکسار مردہ **رقعہ صد و یکم** آبروبخش دوستان سلامت این تشنہ آب موصل الکرم
شرح درد مفارقت نماید و فترے باید ناچار ازان در گذشتہ بہ مطلب می گراید کہ زیردستان
از ظلم تو داد بیداد اند و مسکینان بآہ و فریاد نمیدانی کہ ہر کہ بر زیردستان نہ بخشاید
بجور زبردستان گرفتار آید **مثنوی** نہ ہر بازو کہ در وے قوتی ہست ✤ بمردی عاجزاں را
نشکند دست ✤ ضعیفان را مکن بر دل گزندی ✤ کہ در مانی بجور زورمندی ✤
اگر باز ہمچنین خواہد رسید اطلاعش پیش آقای تو خواہد گردید **رقعہ صد و دوم**
شناور بحر معرفت را دعا بعد سلام علیکم واضح ضمیر شریعت تخمیر باد کہ کس و ناکس را

---

[۱] در معاملات مثل ... [۲] ... [۳] ... [۴] ...

نه بر فضل و رحمت نشنیده که اگر تیغ قهر برکشد نبی و ولی سر در کشد و اگر غمزهٔ لطف بجنباند
بدان را به نیکان در رساند قطعه گر به محشر خطاب قهر کند * انبیا را چه جای معذرتست
پرده از روی لطف گو بردار * کاشقیا را امید مغفرتست رقعهٔ نود و پنجم
خسرزادهٔ من سلامت از سالی راه معطلی پیمودند اکنون از کوشش من نوکر شدند باز دست
خیانت دراز میدارند و چشم حرص باز و آقای تو از ملازمان هر کسی را که بد دیانت میداند
پوست پشت از بید می کشد و روزی پیش تو ملازمی را بسزای اعمالش رساند
و خیال او در دل تو نماند نیکبختان بحکایت و امثال پیشینگان پند گیرند از آن پیش که پسینان
بواقعه مثل زنند و دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند قطعه نرود مرغ
سوی دانه فراز * چون دگر مرغ بیند اندر پند * پند گیر از مصائب دگران * تا نگیرند دیگران
بتو پند رقعهٔ نود و ششم جاروب کش مسجد نو آباد گنج بداند که دیشب قاضی شهر شکایت
تو میکرد که در صحبت عالمان می نشیند و به مجلس وعظ حاضر می باشد الا از عادت
بد در نمیگذرد هر که بتادیب دنیا راه صواب برنگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید فرد
پندست خطاب مهتران انگه بند * چون پند دهند نشنود بند نهند * پیش او برو و از
فعل بد متنبه شو رقعهٔ نود و هفتم معدن کرم منبع الطاف اتم سلامت شرح اشواق
بنوک قلم آوردن جز سخن آرائی دیگر نیست لهذا بآن نگرائیده بمدعا می در آید پدرت
میگفت که پسرم پسر خویش را بتحصیل علم میگوید نمی شنود و در کاغذ باد عمر بسر میبرد روزی
آتش خشم افروخت و دستش در آتش سوخت نترسید بل آمادهٔ جنگ گردید گفتن تو
نخواهد شنید چرا که آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود و آنرا که کمند سعادت
میبرد چه کند که نرود قطعه شب تاریک دوستان خدای * می بتابد چو روز رخشنده *
وین سعادت بزور بازو نیست * تا نبخشد خدای بخشنده * ازو مگو از خدا گو رباعی از توبه که نالم که
دگر داور نیست * وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست * آنرا که تو رو دهی کسی گم نکند

رفیقی حاضر بود گفتم بخوان خواند و خندید گفتم موجب خندیدن چیست گفت خط بسفارش
کسی ست که طعام ده کس میخورد تا هم روی آسودگی نه بیند و کار یک کس کردن
نمیتواند سفارش چنین کس نباید نمود سخنی دانایان باید شنود از نفس پرور هنر پروری
نیاید و بی هنر سروری را نشاید **مثنوی** مکن رحم بر مرد بسیار خوار * که بسیار
خوارست بسیار خوار * چو گاو ار همی بایدت فربهی * چو خر تن بجور کسان در دهی *
رقعهٔ نود و دوم پیشوای معنی نگاران خلاصهٔ نکته پروران دام کرمه بعد گزارش
مراتب نیازمندی و مراسم مستمندی مشهود رای بیضا ضیای گردانیده می آید که
با اهلکاری عذر میکنی که از کار آقای فرصت نمیماند چون نماز گزارد و بمعطلی بتلاش
نوکری این قول حسب حال تست که در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری بنعمت
مشتغل شوی بمال از من و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا
دریابی و بعبادت من کجا شتابی **قطعه** گه اندر نعمتی مغرور غافل * گه اندر تنگدستی خسته و
ریش * چو در سرا و ضرا حالت این ست * ندانم کی بحق پردازی از خویش * عذر
باطل از مخلوق نمی زیبد و تو از خدای پاک می کنی **بیت** مکن نفس امّاره را پیروی
که ناگه گرفتار دوزخ شوی * **رقعهٔ نود و سوم** شریعت پناه طریقت دستگاه
دام عنایته بعد ادای تحیت و ثنا مبرهن ضمیر منیر گردانیده می آید شنیده ام که
مبتلا بدو مصیبت اند یکی معطلی و دوم علالت باین اندوه کلمهٔ یاس بر زبان میرانند
از علاج دست کشیدند اینچه میکنی نمیدانی که ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی
فرود آرد و یکی را در شکم ماهی نیکو دارد **بیت** وقت ست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس *
ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس * التجا بخدای که غفور و رحیم ست باید آورد مشکلیکه
هست از فضل خویش آسان خواهد کرد **رقعهٔ نود و چهارم** محبوب راحت قلوب دام قدره
بعد سلام بمطلب میگراید محبی میگفت که بغرور عبادت میگوئی که بخشایش موقوفست بطاعت

رقعهٔ گلستان حکمت ۳۱

کسی را که از تخت شاهی فرود آورده سلیمان علیه السلام ست ۱۲
از آنکه ذکر تو بهترین انیس ست و این وقت خوش و نفیس ۱۲

هر روز پرسیدی که چونست و نپرسیدی که کجاست دانستم که ازان احتراز میکند که ذکر همه عضو
روا نباشد و خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد از جواب برنجد قطعه تا نیک ندانی
که سخن عین صوابست * باید که بگفتن دهن از هم نگشائی * گر راست سخن گوئی و در بند
بمانی * به زانکه دروغت دهد از بند رهائی * رقعهٔ هشتاد و نهم مهربان ملجای
محبان سلامت بعد سلام شوق ملاقات که مقاصد دلی ست عرض رسانست نوشتند که
از گفتن تو دل را از عادت کذب گوئی پاک کردم الا کسی اعتماد ندارد بر گفتنم میداند
چرا باور نمیکند نشنیده که دروغ گفتن بضربت لازم بماند که اگر نیز جراحت درست
شود نشان بماند نه بینی که برادران یوسف علیه السلام بدروغیکه موسوم شدند
بر راست گفتن ایشان اعتماد نماند قطعه یکی را که عادت بود راستی * خطای رود در گذارند
ازو * وگر نامور شد بناراستی * وگر راست باور ندارند ازو رقعهٔ نودم
مهربان مودت نشان زاد اشفاقکم اشتیاق ملاقات فرحت آیات نه آنقدرست که
باحاطهٔ کلک در آید لهذا به تسطیر مدعا میگراید نوشتند که کنیززادهٔ من کار بجز درسی مینمود
از کارگزاریش دل بس راضی بود دیروز رفت و با عدوی من پیوست و چند کاغذ که مدار
مقدمه بر وی بود شامل خود ربود یاد است که چون تعریفش میکرد میگفتم اجل کائنات
از روی ظاهر آدمیست و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس
به از آدمی ناسپاس قطعه سگی را لقمهٔ هرگز فراموش * نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ *
وگر عمری نوازی سفله را * بکمتر چیزی آید با تو در جنگ * آدمی میفرسید که آرد چون
آید فکر گرفتن کاغذ نماید رقعهٔ نود و یکم سعادتمند بخت بلند مدعمره بعد اشتیاق
دیدار که مزیدی بران متصور نیست مشهود خاطر سعادت مآثر باد خطی باین مضمون که یکی
از رعایای من بسرکار زمینداری نوکر بخدمت دربانی بود اکنون حکم قلبه رانی فرمود
و طعام اینقدر نمیدهد که شکمش پر گردد اگر گنجایش در سرکار تو باشد روانه من شود رسید

بعد سلام کاشف المرام ست از حلم و مروت خویش ضرریکه برداشتند ضرورت اظهار
نیست آگاه اند باز از حلم در نمیگذرند عدوی جانی را بخانهٔ خود بار میدهند و بملاطفت
پیش می آیند میدانستم که خردمند هستی رایم غلط بود مثل حیوان هم بهره از عقل نداری
چرا که حلم شتر چنانکه معلوم ست اگر طفلی مهارش گیرد دو صد فرسنگ برد گردن از
متابعتش بر نپیچد اما اگر درهٔ هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا
بنادانی خواهد رفتن زمام از کفش در گسلاند و دیگر مطاوعت نکند که هنگام درشتی
ملاطفت مذموم ست و گویند دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع دشمنی زیادت
کند قطعه کسیکه لطف کند با تو خاک پایش باش * وگر خلاف کند در دو چشمش آگن خاک *
سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی * که زنگ خورده نگردد مگر بسوهان پاک *
هرگز در خانه بار نباید داد و مرهم ملاطفت بر دلش نباید نهاد رقعهٔ هشتاد و هفتم عزیز
من سلمه بعد دعا واضح باد نوشتند که دو برادر حقیقی با خود ها مصلحت میکردند و رای
یکی بر سر حق بود و دیگری بجانب ناحق در میان سخنانش سخنی گفتم بخشم آمد و مشتی بر کلهٔ
من زد عزم دارد که مستغیث بکچهری فوجداری گردد چرا در سخن او دخل کردی نشنیده
که هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش شناسند قطعه ندهد مرد
هوشمند جواب * مگر آنگه کزو سوال کنند * گرچه بر حق بود فراغ سخن * حمل دعویش بر محال
کنند * و بی غیرتی که شد کسی میداند و کسی نمیداند و اگر نالش گردید هر کس خواهد شنید و
احتمال دارد که سزایش گردد یا نگردد زیاده چه بنوک قلم آرد اشاره کافی میشمارد رقعهٔ
هشتاد و هشتم قرة العین برگزیدهٔ کونین مدعمره بعد دعای تزاید حیات و درجات مطالعه نمایند
شخصی میگفت که بعشرهٔ گذشته همشیره زادهٔ تو به قدمبوسی تو رفت پرسیدند که مرض سوزاک تو
چونست شنید شرم زده گردید سخن که خلاف رای اولوا الالباب ست گفتنش نامناسب ست
نشنیده که سعدی علیه الرحمه چه میفرمایند که ریشی درون جامه داشتم و شیخ رحمه الله علیه

ازین باعث نرفت زیاده چه باید نوشت رقعهٔ هشتاد و سوم قدردان فیض رسان
دام ظلکم بعد ادای آداب ملتجی میگردد و شخصی میگفت که چون از علم عربی و حکمت فراغ یافتی
تا یکسال بر بستر علالت غنودی چون رو بصحت آوردی زور علم همچنان در خود ندیدی
که در وقت فراغ میداشتی و از شرم که سهو نمودی از کسی نمی پرسی این راه تو خلاف
صوابست و عکس رای اولوا الالباب دارد و بگمان خوردن و راه نادیده بی کاروان
رفتن امام مرشد محمد غزالی را رحمة الله علیه پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت
در علوم گفت بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم قطعه امید عاقبت آنگه
بود موافق عقل * که نبض را بطبیعت شناس بنمائی * بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن * دلیل
راه تو باشد بعز و دانائی * پرده شرم را از پنجهٔ عقل بدرند و هرچه ندانند بپرسند
رقعهٔ هشتاد و چهارم کلید خزانهٔ محبت سلامت این بستهٔ زنجیر الفت بعد تقدیم
سلام فرحت انجام مطلب دلی بنوک قلم مدعا رقم می آرد طالب علم که مستعد باعتراض
می باشد و میخواهد که از تو گوی سبقت برد و در مدعا که ترا تامل میگردد بغور ساعتی گفتن
میتواند از آن می پرسد هرچه دانی هر آئینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت
سلطنت را زیان دارد قطعه چو لقمان دید کاندر دست داود * همین آهن به معجز موم
گردد * نپرسیدش چه میسازی که دانست * که بی پرسیدنش معلوم گردد رقعهٔ
هشتاد و پنجم حق شناس محبت اساس دام کرمه تسلیم بجا آورده معروض میدارد
شنیده ام که با بدان می نشینند هر که با بدان می نشیند اگر طبیعت ایشان نگیرد ولیکن بطریق ایشان متهم
گردد چنانکه اگر شخصی بخرابات رود بنماز کردن منسوب گردد بخمر خوردن مثنوی رقم
بر خود بنادانی کشیدی * که نادان را بصحبت برگزیدی * طلب کردم ز دانایان یکی
پند * مرا گفتند با نادان مپیوند * که گر دانای دهری خر نباشی * وگر نادانی ابله تر نباشی
با بدان منشین صحبت نیکان گزین رقعهٔ هشتاد و ششم مرجع صغیر و کبیر سلمه الله القدیر

چو عسل نمیدهی نیش مزن + این حرکت نازیبا ترا نمی زیبد جز این زیاده چه بنویسد
رقعهٔ هفتاد و نهم مهربان متاع نیازمندان سلامت بعد از آرزوی مواصلت کثیر البهجت
مکشوف ضمیر باد که تسبیح در دست و وظیفه بر لب میدارد و برادر تو روپیه نزد تو امانت نهاد
و تو بیمروتی را راه داد چون می طلبد بحیله میگذارند باین حقانی نمیدانی که مرد بیمروت زنست
و عابد با طمع راهزن قطعه ای بناموس جامه کرده سپید + بهر پندار خلق و نامه سیاه +
دست کوتاه باید از دنیا + آستین چه دراز و چه کوتاه + از قهر خدا نمی ترسی زود ازین
حرکت دست کشی رقعهٔ هشتادم شیر بیشهٔ شجاعت جوهر شمشیر شهامت دام شجاعته
پس از ابراز لوازم نیاز منکشف مرام ست شنیده ام که امسال در تجارت ضرر عظیم یافت
بد دیانتی کارپردازان برداشتند و پسران تو باغوای قلندران زر بیشمار تلف ساختند
باین اندوه دلریش داری و غم از حد بیش چرا که دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن
از گل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندر نشسته مگر سخنی شنو هر چه که نقصان گردید
باز بدست نخواهد رسید بر عنایت خدا نظر داده او بود باز خواهد داد رقعهٔ هشتاد و یکم
برادر من سلمه بعد دعا مطالعه نمایند که بصحبت قلندران می نشینند و بصرف زر انگشت
حسرت میگزند نشنیده قطعه پیش درویشان بود خونت مباح + گر نباشد در میان
مالت سبیل + یا مرو با یار ازرق پیرهن + یا بکش بر خان و مان انگشت نیل + یا مکن
با پیل بانان دوستی + یا بنا کن خانهٔ در خورد پیل + اگر صحبت قلندران خواهی از
زر و مال دست باید شست والا بصحبتش نباید رفت رقعهٔ هشتاد و دوم
دوست حقیقی انیس تحقیقی ادام الله اشفاقکم شرائط سلام و نیاز بجا آورده معروض میدارد
نوشتند که در ضیافت مالک ده همه کس رفتند تو چرا نرفتی نشنیده که خلعت سلطان اگرچه
عزیز ست جامهٔ خلقان خود از آن بعزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ خرده انبان
خویش از آن بلذت تر بیت سرکه از دست رنج خویش و تره + بهتر از نان ده خدای و بره +

حالا عزم میداشتم که دست کشم چرا که از دست حسودان خورده بین پناهی نمی بینم که شبی
بزرگی آمد و گفت مدعا حسودان همین ست که دست کسی هرگز نکش نشنیده که حسود
از نعمت حق بخیل ست که بندهٔ بیگناه را دشمن میدارد قطعه مردک خشت مغز را
دیدم + رفت در پوستین صاحب جاه + گفتم ای خواجه گر تو بدبختی + مردم نیکبخت را
چه گناه + قطعه الا تا نخواهی بلا بر حسود + که آن بخت برگشته خود در بلاست + چه حاجت
که با وی کنی دشمنی + که وی را چنان دشمن اندر قفاست + سخنش پسندیدم و کتابی
می نویسم و نامش رقعهٔ گلستان حکمت نهادم زیاده جز شوق لقای چه طرازم رقعهٔ
هفتاد و هفتم مهربان صوری و معنوی سلامت ضوابط سلام و نیاز بتقدیم رسانیده
التماس میدارد عالم شدند الا بر علم عامل نیستند و در مراقبه می نشینند مگر کسی را مرشد
نمیکنند و از اوستاد که خوانده اند او را اوستاد نمیدانند مردمان ترا فقیه میدانند الا از مردم آزاری
دست نمیکشند پنبهٔ غفلت از گوش هوش بدر باید آورد و بر فرمودهٔ سعدی شیرازی
علیه الرحمة عمل باید کرد تلمیذ بی ارادت عاشق بی زرست و روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر
و عالم بی عمل درخت بی بر زاهد بی علم خانه بی در مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست
نه ترتیل سورت مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته عاصی
که دست بردارد به از عابد که در سر دارد بیت سرهنگ لطیف خوی دلدار + بهتر ز فقیه
مردم آزار + زیاده چه نگارد بدانا اشاره کافی میشمارد رقعهٔ هفتاد و هشتم انیس جانی
و دوست جاودانی سلامت بعد شرح شوق ملاقات بشاشت آیات هرچه نویسند
کم ست لهذا بر وقت گذاشته چهرهٔ مطلب میکشاید شنیده ام که از مردمان میگوئی که
عالم ام و در رمضان شریف بخوف روزه بر زبان میبری که بیمارم و هر که بکنار حاجت خود میرسد
میکوشی که بغار مایوسی افتد در کار خیرست و به فعل بد چیست نشنیده که یکی را گفتند که عالم
بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل بیت زنبور درشت بیمروت را گوی + باری

کہ بجوری وے مطلوب اجل مرو کہ جان نبری بیت جہد رزق ار کنی وگر نکنی ✣ بر ساند
خدائے عزوجل ✣ الانی فہمد فکری باید کرد کہ نرود در رقعۂ ہفتاد و چہارم مہربان
نیازمندان سلامت بعد از تقدیم مراسم نیاز معروض میدارد رزق ہر چند بیگمان
برسد ✣ شرط عقلست جستن از در ہا ✣ واندیشۂ آب و ہوای ناقص چہ میداری نشنیدۂ
کہ ور رَوِی در دہان شیر و پلنگ ✣ نخورندت مگر بروز اجل ✣ بخدا سپاری و اجازت
رفتن دہی رقعۂ ہفتاد و پنجم برخوردار شایستہ اطوار زاد علمہ بعد اشتیاق دیدہ بوس کہ
زیادہ از حد بیانست مطالعہ نمایند تو انگری فاسق در ہمسایہ تو می ماند شنیدہ ام کہ
چون بملاقات تو می آید بہ تعظیمش برمیخیزد و بر سند خویش می نشاند و عطر بریش او میمالد
چون فقیری میرسد بغرور دولت از در خویش میراند و چیزی نمیدہد شنیدۂ کہ تو انگر
فاسق کلوخ زر اندود دست و درویش صالح شاہد خاک آلود این یکی دلق موسی ست
مرقع و آن ریش فرعون مرصع ولیکن شدت نیکان رو بے در فرح دارد و دولت بدان
سر در نشیب قطعہ ہر کرا جاہ و دولت ست بدان ✣ خاطر خستہ در نخواہد یافت ✣
خبرش دہ کہ ہیچ دولت و جاہ ✣ بسرای دگر نخواہد رفت ✣ تعظیم درویش از تونگر تقدم
باید دانست زیادہ جزو دعا چہ باید نوشت رقعۂ ہفتاد و ششم فتوت شعار شجاعت آثار
دام عنایتکم بعد سلام علیکم منکشف رے مہر انجلای میگرداند نوشتند کہ کدام کدام
کتاب بجز تحریر در آوردند و حال چہ می نویسند از فضل خدای پاک و بطفیل
صاحب لولاک صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ ہر کہ در نظم و نثر باحاطۂ تسطیر در آمد نامش مخلد میشود
و بعد عرض حال میکند اول رقعات عربی دوم نسخۂ تعلیمیہ سوم رقعۂ ہدایت المبتدی
چہارم انشاء دلاویز پنجم بہار ہند ششم بحر التعلیم ہفتم گلدستۂ بہار ہشتم نسیم گلشن
نہم نداق العارفین دہم مثنوی گلزار عشق یازدہم مجمع اللطائف دوازدہم
ہندی بول چال سیزدہم نسخۂ ہولی چہاردہم خلاصۃ المصادر و منتخب القواعد

آتش از خانهٔ همسایه در رویش مخواه ✻ کانچه از روزن میگذرد دود ست ✻ اگر امروز
حق اقربا و همسایه ادا نخواهی ساخت فردا ثمره اش خواهی یافت رقعهٔ
هفتاد و یکم مشفقی فروغ بخش بزم یکجهتی زاد محبته بعد شرح آرزوی ملاقات
که مدعای دلی است مکشوف رای اخلاص پیرای باد شخصی خبر رسانید که یاران در
اخلاص چون بدربار تو میرسند حال دریشی او میپرسند و علاجش نمیکنند و حاجتمند
که بامید برآرحاجت پیش تو می آید احوال پریشان میشنوند و امیدش برنمی آرند از
پا افتادگان میگوئی که چون افتادی الا ازدستگیریش رو میگردانی این از که آموختی
خلاف رای خردمندان چرا فتی که گفته اند که درویش ضعیف حال را در خشکی تنگ سال
مپرس که چونی الا بشرط آنکه مرهمی بر ریش نهی و معلومی پیش قطعه خریکه بینی و بارے
به گل در افتاده ✻ بدل برد شفقت کن ولی سر و بسرش ✻ کنونکه رفتی و پرسیدیش که چون
افتاد ✻ میان به بند و چو مردان بگیر زنب خرش ✻ از خوی ناپسندیده سر باید پیچید
براه خرد باید دوید رقعهٔ هفتاد و دوم نخل آرای چمن الفت عندلیب گلستان
دام لطفکم بعد اظهار مراتب نیازمندی و ایراز مدارج اشتیاق مندی مشهود باد شنیدم
یاری تو از درختی افتاد و جان داد و پدرش از غم او سر بسنگ میزند و برادر بخاک
اندوه می خلطد و پسران مبتلای آلام مصیبت اند و چشمان تو از فراق او تر میباشد میدانی
که دو چیز مخالف عقل ست خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم قطعه
قضا گر نشود در نهر ارنالد و آه ✻ بشکر یا به شکایت برآید از دهنی ✻ فرشته که وکیل ست
بر خزائن باد ✻ چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی ✻ پس راه صبر پیش گیری و مصیبت دیدگان
بجاده صبر آری رقعهٔ هفتاد و سوم میر صاحب ارباب معرفت سند آرای حقیقت
دام ظلکم بعد شرح شوق استان بوسی بر دل فیض منزل منکشف میگرداند که پسر مرحوم
میخواهد که تبلاش نوکری در پورنیه رود و باعث آب و هوای ناقص میگوید که ای طاب بروز شنبه

باطرف ثانی او بطمع زر آمیختی و مستعد بدادن شهادت دروغ هستی اینچه میکنی از خدا
نمیترسی از نقد ایمان که به ازین دولتی نیست و زر که امروز بدست تو و فردا بدست دیگر میخری
ازین حرکت ناصواب باز آئی نمیدانی که جان حمایت یکدم ست و دنیا وجودی میان
دو عدم دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند بیت بقول دشمن پیمان
دوست بشکستی * به بین که از که بریدی و با که پیوستی * زیاده بقلم آوردن هوس دانا را
حرفی بس رقعهٔ شصت و نهم خرد پژوه والا شکوه مدعنایته بعد سلام مشهود خاطر
محبت ارتسام باد نوشتند فاسقی بی نماز که در همسایهٔ من میماند رسید و طالب هزار روپیه
گردید مروت اقتضا نکرد که مایوس گرداند دادم اکنون نمیدهد چه نموده شود بوقت
دادنش گفته بودم که شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان مثنوی وامش
مده آنکه بی نماز ست * گرچه دهنش ز فاقه باز ست * گو قرض خدا نمیگذارد * از قرض تو
نیز غم ندارد فردا امروز دو مرده پیش گیر و مرکن * فردا گوید تربی ازینجا برکن *
نشنیدی عاقبتش دیدی اکنون جز مرهم صبر علاجی ندارد زیاده چه نویسد رقعهٔ هفتادم
زندگی بخش کشتهٔ هجران مرهم نه دل سوزان دام اشفاقکم آلام رنج مفارقت را عالم القلوب
آگاه است و دلهای همدیگر گواه پس بتحریر و تقریر محتاج نباشد لهذا ازان میگذرد
و راه مطالب دیگر می برد شنیدم که درین خشک سالی خود می خورند و خبر اقربا و مردمان
همسایه نمی گیرند کسی از گرسنگی جان داد و کسی باه و فریاد کسی جان بلب و کسی
در رنج و تعب آگاه باش هر که بزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت
انگور بیوه داند نه خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام در خشک سال
سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نه کند مثنوی آنکه در نعمت و تنعم زیست * او
چه داند که حال گرسنه چیست * حال درماندگان کسی داند * که باحوال خویش درماند *
قطعه ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار * که خر خارکش سوخته در آب و گل ست *

وزرا اینقدر دادند که توانگر گردانیدند میگفتم که عابد نیست بل مکاری جوانمرد که بخورد و بدهد
به از عابدیکه ببرد و بنهد نشنیده که امشب با زن بیوه چه کرد برو و به بین که بچه حالتست
زیاده چه باید گفت رقعهٔ شصت و ششم یار فیض نگار سلامت همواره نخل مراد
میوه پرداز مقصود باد شنیدم که در زمرهٔ مردمان تسبیح در دست و عمامه بر سر و بر زبان
حق و هو میدارند و بکچهری شاهدان را به طمع زر بدروغ گفتن آماده می سازند نمیدانند
که هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است از شهوت حلال در شهوت حرام
افتاده است شعر عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند ✤ بیچاره در آئینهٔ تاریک چه بیند ✤
گفتم بغور و انصاف باید شنید و دست ازین حرکات شیطانی باید پیچید رقعهٔ
شصت و هفتم مولوی صاحب گوهر بحر کرامت لآلی درج شرافت سلامت
بعد تسلیم بصد تعظیم عرضه میگردد که عالم شدی و عامل نشدی شنیده ام
که یکی از سفله منش جنگ نمودی و نتوانستی که غالب آید حالا بران عمل داری که اندک
اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست قوت ندارد سنگ خورده نگاه
میدارد که تا وقت فرصت دمار از دماغ خصم برآرد شعر اندک اندک شود بهم بسیار ✤
دانه دانه است غله در انبار ✤ و این نمیدانی که عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذرد
که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم شعر چو با سفله گوئی بلطف و
خوشی ✤ فزون گرددش کبر و گردنکشی ✤ و معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است
و از علما ناخوبتر که علم سلاح جنگ شیطانست و خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری
بیش برد مثنوی عامی نادان پریشان روزگار ✤ به ز دانشمند ناپرهیزگار ✤ کان
بنابینائی از راه اوفتاد ✤ وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد ✤ بر راه ناصواب مرو از
فرمودهٔ عاقلان غافل مشو رقعهٔ شصت و هشتم عزیز وافر تمیز سلمه بعد دعای
دولت ابدی و اقبال سرمدی مطالعه سازند یاری مینویسد که از دوست قدیم بلا وجه پیچیدی

زیاده جز دعا چه باید نوشت **رقعهٔ شصت و دوم** بصارت چشم و نضارت
جسم من زاد قدره بعد از دعای تزاید عمر و جاه مطالعه نمایند که دیروز بکاری میرفتم
چون بدر تو رسیدم آواز زن تو شنیدم **شعر** در خرمی بر سرای به بند ٭ که بانگ زن
از وی بر آید بلند ٭ بتهدید باید فهمانید که آواز تا در نیاید زیاده چه نویسد **رقعهٔ شصت و سوم**
نیر برج محبت خورشید سپهر شفقت سلامت پس از تمنای وصال که خامه بتحریرش
عاجز ست واضح ضمیر محبت تصویر باد که پیر شدی و پیر نکردی آه آه بوقت
نماز شغل می کشی عقل در دست نفس چنان گرفتار ست که مرد عاجز در دست
زن گریز مرشدی کامل و خدا پرست بدست آر برین حیات حباب وار غره مدار
بیت مکن تکیه بر عمر ناپایدار ٭ مباش ایمن از بازی روزگار ٭ **رقعهٔ
شصت و چهارم** حکیم صاحب حکمت پناه ارسطو دستگاه زاد حکمته پس از
شکایت طول ایام هجران که الحال عنان صبر و تحمل از دست ربوده و خاطر را بس
مضطرب نموده واضح باد نوشتند که برادر عموی را شخص متدین و دانا میدانستم
لهذا بوقت رفتن بزیارت کعبهٔ شریف و مدینهٔ معظم ملکیت و خزانه و اثاث البیت
بدو سپردم چون آمدم کارخانهٔ خویش چنان درهم و برهم دیدم که بقلم آوردن نمیتوانم
و چند سخن که بنوک خامه نگارش نمی پذیرد لهذا بر ملاقات موقوف میدارد و بدمی بیایند
و رهین منت نمایند بوقت رفتن میگفتم که کار خویش بکه می سپاری نشنیدی که رای
بی قوت مکر و فسونست و قوت بی رای جهل و جنون **شعر** تمیز باید و تدبیر و عقل و
آنگه ملک ٭ که ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست ٭ و بدی انشاء الله تعالی
بعد از پاسی می آید زیاده جز دعای جمعیت خاطر چه طراز د **رقعهٔ شصت و پنجم**
مردمک دیدهٔ بصارت سرمایهٔ سعادت مدعمره بعد دعای تزاید دولت
و حیات مطالعه سازند عابد که در سرای فروکش بود زبان بمداحیش میکشود

تلف نباید ساخت اندک نوشته را بسیار باید انگاشت رقعهٔ پنجاه و نهم مولوی صاحب
عالی قدر کرم گستر مدظله کورنش بجا آورده معروض میدارد شنیده ام که پرستار زاده
بی هنر تو زبان درازی آموخت و از زور مقسوم زر اندوخت و احسان بران که دارند
به آتش بیمروتی سوخت روزی خواست که چون تو عالمی عالی نسب و حسب به تعظیمش برخیزد
و بمسند عزت نشاند که پسری صغیر سن تو بدو گفت که نشنیده که جوهر اگر در خلاب افتد
همان نفیس ست و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس استعداد بی تربیت دریغ ست
و تربیت نامستعد ضائع خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش جوهر علویست ولیکن چون بنفس خود
هنری ندارد با خاک برابرست و قیمتی شکر نه از نی ست که آن خود خاصیت ویست
مثنوی چو کنعان را طبیعت بی هنر بود ✤ پیمبرزادگی قدرش نیفزود ✤ هنر بنمای گر داری
نه گوهر ✤ گل از خارست و ابراهیم از آذر ✤ چون شنید آب در دیدهٔ خویش گردانید
سر غرور که میداشت از دل خویش محو ساخت میخواهم که آن فرزند ارجمند را بزانوی
خویش نشاند و همکلام گردد بشرط فرصت آید و از خوش گفتاری خویش مسرور سازد
رقعهٔ شصتم مسند آرای محبت سراپا عنایت سلامت پس از اظهار تمنای بقای
فرحت افزای منکشف باد که یاری تو مداح تو بود و تو مداح او حالا چه شد که از درد میگرانی
و آواز تو و روزی از من و با محب من نزاع لفظی که آن تفریحاً بود پیش آمد میگفتی که دوستی را
که بعمری فراچنگ آرند نباید که بیکدم بیازارند بیت سنگی بچند سال شود لعل پارهٔ
زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ ✤ هرچه تو میگفتی اکنون من رقعهٔ شصت و یکم
مقبول کونین برگزیدهٔ دارین مدعمره بعد ادعیه وافیه پوشیده نماند که ملازم من میگفت
که بجمعه گذشته واعظی در مسجد تو رفت و چون وعظ آغاز کرد یکی از جهال خنده گرفت
قطعه عالم اندر میانهٔ جهال ✤ مثلی گفته اند صدیقان ✤ شاهدی در میان کوران ست
مصحفی در کنشت زندیقان ✤ و اینک شخصی ظاهر نمود که آن ملازم تو بود تنبیهش لازم ست

بلند آواز نادان گردن افراخت * که دانا را به بی شرمی بینداخت * نمی داند که آهنگ
حجازی * فرو ماند ز بانگ طبل غازی * گفتم شنید خاموشی ورزید انشاء الله تعالی
بعد فراغ نماز ظهر می رسم و تصفیه مینمایم **رقعهٔ پنجاه و ششم** نوازش فرمای من زاد نوازشه
بعد اظهار تمنای چهار چشمی که در حیطهٔ تحریر و تقریر نگنجد واضح ضمیر شریف باد مفسد خان برادر
زوجهٔ تو بحمایت همشیرهٔ خویش بر زیردستان دست ظلم دراز میدارد و حفیظ در تو ظلم رسیده
را از هیبتش بدربارت بار نمیدهد زود بداد او باید رسید ظالم را ثمرهٔ ظلم باید چشانید چرا که مشورت
با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه **شعر** ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمگاری
بود بر گوسفندان **فرد** خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی * بدولت تو گنه می کند بانبازی
رقعهٔ پنجاه و هفتم گل گلزار دانشوری بلبل باغ سخنوری مدعنایته بعد آرزوی
بیشمار واضح ضمیر صفا آثیر باد مفسد خان را پیش خود طلبیدم و از مضمون رقعهٔ تو
آگاه گردانیدم بجوابش میگوید که خداوند تبارک و تعالی می بیند و می پوشد و همسایه
نمی بیند و می خروشد نعوذ بالله اگر خلق غیبدان بودی * کسی بحال خود از دست
کس نیاسودی * و بدریافت ثبوت جرم برو نگشت زیاده جز شوق ملاقات چه باید نوشت
رقعهٔ پنجاه و هشتم چراغ خانهٔ محبت و شمع بزم الفت زاد لطفه بعد شکایت دوران
که این نحیف ضعیف را با آتش هجران سوخته و شعلهٔ غم جدائی بخاطر فاتر افروخته است
واضح باد که افغانی از تو گفت که سگ تو گوسفندم را بهلاکت انداخت بر سنی بستی و بعدش
کشتی در کوچهٔ طفلی میگفت و پیری که گرگی کشت بستی خوب کردی بیخبر از قول خردمندان
کشتی که گفته اند که در کشتن بندیان تامل اولی ترست بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت
و توان هشت اما اگر بی تامل کشته شود محتمل ست که مصلحتی فوت شود و تدارک مثل آن
ممتنع باشد **مثنوی** نیک سهل ست زنده بیجان کرد * کشته را باز زنده نتوان کرد *
شرط عقلست صبر تیر انداز * که چو رفت از کمان نیاید باز * باز بگفتن کسی مال خود

بدانا حرفی کافی می پندارد رقعهٔ پنجاه و چهارم قاضی صاحب ماهر خفی و جلی محک
طبع زکی و غبی زاد شوکته بعد آداب و تسلیمات عرض ست که در مکتب من معلمی نادان آمد
و گفت که مطلب گلستان از من کسی بهتر نمیداند بابو جیونت سهای دام حشمته گفت
که مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید و اما چون طبلهٔ عطار ست خاموش و هنرنمای
و نادان چون طبل غازی بلند آواز و میان تهی چون شنود اعتراضی باین حکمت که حکیمان
دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق و جوانان تا طبق برگیرند و پیران تا عرق
نکنند اما قلندران چندان بخورند که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس
شعر اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب * شبی ز معده سنگی شبی ز دلتنگی * نمود ممدوح الیه
اصل مدعایش فرمود الا نمی فهمد و میگوید فیصله ما و شما بر فرمودن قاضی صاحب ست
موصوف الیه میخواهد که بشرط فرصت با متعرض پیش تو آید و تصفیه نماید رقعهٔ
پنجاه و پنجم مردمک دیدهٔ بصارت سرمایهٔ سعادت مد عمره بعد دعای تزاید دولت
و حیات مطالعه سازند قاصدی رسید و سعادت نامه رسانید از مطالعه اش حال ظاهر گردید
از علم و هنر بابو جیونت سهای زاد الله علمه خبر میدارد و هم از جهالت و بی هنری آن بی هنر بر زهره گوئی
و ژاژ خائی او خیال نباید کرد و ملال در دل فیض منزل نباید آورد چرا که حکیمی که با جهال در افتد
باید که توقع عزت ندارد اگر جاهلی بر زبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که
سنگست که گوهر را می شکند * نه عجب گر فرو رود نفسش * عندلیبی غراب هم قفسش *
قطعه گر هنرمندی ز اوباش جفای بیند * تا دل خویش نیازارد و در هم نشود * سنگ
بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند * قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود * همبرین منوال روزی
از برادرم و جاهلی بفقرهٔ ظهوری اعتراض پیش آمد گفتگو چنان سر کشید که دست بدامن
گریبان رسید چون چنین دیدم به برادر خویش گفتم که خردمندی را که در زمرهٔ اجلاف سخن به بندد
شگفت مدار که آواز بربط با غلبهٔ دهل بر نیاید و بوی عنبر از کند سیر فرو ماند مثنوی

مکن بامست خویش میر پنجه با یل زنهار دست بدامان مغلوب
یقول علی الکلب رقعهٔ پنجاهم نکته آموز دانشوران دستگیر درماندگان دام المظلم
بعد از شوق که از بیان فوق است مکشوف ضمیر باد زور آوری بر زبان آورد که توانگری
کشتی خواهد کرد و فن کشتی که سیدانی معلوم ست هرگز به عزم کشتی نزد پهلوان نباید رفت
چرا که ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن ست در هلاک خویش قطعه سایه پرورده را
چه طاقت آن بود که رود با مبارزان بقتال ✤ پست باز و بچبل می فگند ✤ پنجه با
مردان چنگال رقعهٔ پنجاه و یکم مهربان مصدر جود و الاحسان سلامت از تحریر
اشتیاق که پایان پذیر نیست نوک قلم را پیچیده به مدعا می پردازد توانگری میگوید
که اگر تو بکشتی بر طاقت خان غالب آیی از دست من هزار روپیه انعام یابی دریوزه
و پنجه افلاس گرفتار ست بیانش نهایت دشوار حاصل کلام از غرور طاقت آماده
به کشتی نیم بل بجور شکم نمیدانی که اگر جور شکم میستی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه
صیاد دام خود نه نهادی ✤ شکم بند دست ست و زنجیر پای ✤ شکم بنده خادر پرست
خدای رقعهٔ پنجاه و دوم فرزند اقبال پیوند سلمه بعد دعوات مطالعه نمایند
که چه اشعار آموخته اند چند کس شاگرد تواند و میگویند که دعوی انشا پردازی دارد و کدامی
فقره مبرا از غلطی نمی نویسد و نظم که می نگارد از قافیه و ردیف خبر ندارد و چون بکاری
که دخل نداری چرا به صیحت ناصح عامل نمی گردی هر که نصیحت نشنود سر ملامت
شنیدن دارد ✤ شعر چون نیاید نصیحت در گوش ✤ اگرت سر زنش کنم خاموش
رقعهٔ پنجاه و سوم معظم و مکرم من دام ظله بعد تسلیم و قواعد تعظیم عرض پرداز ست
که بی هنران هنرمندان را نتوانند دید همچنان سگ بازاری سگ صیدی را مشغله بدارند
و پیش آمدن نیارند یعنی چون سفله بهنر با کسی برنیاید بخشش و پوستین افتد کند
هر آیینه غیبت حسود کوته دست ✤ که در مقابله گنگش بود زبان مقال ✤ زیاده چه نگارد

پیش او چنان باید گفت که پیش آفتاب سهاست کجا آن و کجا این اگر شبها همه شب
قدر بودی شب قدر بی قدر بودی شعر گر سنگ همه لعل بدخشان بودی * پس قیمت
لعل و سنگ یکسان بودی رقعهٔ چهل و پنجم شفیق من سلامت بعد سلام معروض
میدارد که موذن مسجد تو از من محبتی داشت من هم می داشتم روزی گفت که ضرورت
هزار روپیه است دادم اکنون نمیدهد قطعه توان شناخت به یک روز در شمار
مرد * که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم * ولی ز باطنش ایمن مشو و غره مشو *
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم * لهذا عزم دارد که مستغیث عدالت گردد فکری
باید که بغیر نالش بمعروض وصول در آید رقعهٔ چهل و ششم صاحب نیازمندان
سلامت بعد چمن آرائی نیاز عرضه میدهد که نامه رسید حال معلوم گردید عزم جنگ دارند
نمیدانند که هر که با بزرگان ستیز و خون خود می ریزد و اندیشه روپیه نباید فرمود درین هفته
وصول خواهد نمود رقعهٔ چهل و هفتم برخوردار نور الابصار سلمه بعد ترقیم دعوات مزید حیات
واضح خاطر سعادت مآثر باد که از ملازم حبشی نفرت می کنند و کار از و نمی گیرند نمیدانند
نه هر که بصورت نیک ست سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نه پوست چون
کارگزاریش خواهند دید پسند خواهد گردید گیرند و بینند رقعهٔ چهل و هشتم یار بی نظیر و الا تدبیر
سلمه الله القدیر پس از اظهار شوق مواصلت که خارج از تحریر ست مشهود ضمیر تفقد تخمیر
باد شنیده ام که بر زمیندار ده خود مقدمه بفوجداری دائر نموده اند و هر وقت مستعد
بجنگ می باشند قطعه خویشتن را بزرگ پنداری * راست گفتند یک دو بیند لوچ *
زود بینی شکسته پیشانی * هر که بازی بسر کند با غوچ * زود پیغام صلح نمایند و از
جنگ دست بردار شوند رقعهٔ چهل و نهم مجموعهٔ کرم فیض توام زاد کرمه بعد گذارش
سلام واضح و هویدا باد نوشتند که با زمیندار ده جنگ زیبا نیست هر چه می فرمایند بجاست
پنجه با شیر انداختن و مشت بر شمشیر زدن کار خردمندان نیست جنگ زور آوری

ورام کلمۂ حق پوشیدن نمی پسندد بنا بران بقلم می آرد کہ ہر کہ باداناتر از خود جدل کند تا بداند
کہ نا داناست مدا نند کہ نادان ست فرد چون در آمد از تو وی بسخن ۞ گرچہ بہ دانی
اعتراض ملن رقعۂ چہل و یکم خان والاشان زاد عنایتہ پس از سلام آنچہ کہ مرام
ارقام می نماید دیروز بجانب مشرق بر فتم چون بہ مسجد چوک رسیدم دیدم کہ بایخوان
میروی کجا میروی و صحبتش چرا اختیار کردی نشنیدۂ کہ ہر کہ با بدان نشیند گوئی بہ بیند
ابیات گر نشیند فرشتہ با دیو ۞ وحشت آموز و خیانت ورزیو ۞ از بدان جز بدی
نیاموزی ۞ نکند گرگ پوستین دوزی ۞ باز نباید رفت و بصحبتش نباید نشست رقعۂ
چہل و دوم کہ مسافر ای دوستان سلامت بعد سلام مشہود خاطر محبت ارتسام
می نماید نوشتند کہ با میکشان کجا میروفتم من نمیروفتم تو میروفت بار چنین سخن نباید نوشت
نمیدانی کہ مردمان را عیب نہانی پیدا کمن کہ مرا ایشان را رسوا کنی و خود را بے اعتماد
رقعۂ چہل و سوم کوکب سپہر محبت سلامت ہدیۂ سلام سنت الا سلام بجا آورد
ملتمس ام کہ شخصے میگفت کہ بحجرہ گذشتہ از عالمی مغربی بمسائل نماز با تو گفتگوے
پیش آمد تو استی گوی سبقت برون و زبان باعتراض کشودن شہرۂ علم تو چنان و
بمقابلہ چنین طالبان علم را از در خویش راندند ثمرہ اش یافتند نمیدانند کہ ہر کہ علم خواند
و عمل نکرد بدان ماند کہ گاو راند و تخم نیفشاند از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بمغز
بضاعت را نشاید نہ ہر کہ در محاولت چست در معاملہ درست ۞ بس قماست
خوش کہ زیر چادر باشد ۞ چون باز کنی مادر مادر باشد ۞ گفتہ ہم باید شنود از درس و تدریس
غافل نباید بود رقعۂ چہل و چہارم والا منش مجموعۂ دانش زاد اعطا فکم بعد سلام
خیر انجام کاشف مرام ست بقلم آوردند کہ عالم مغربی آبرویت ریخت و اسپ
خواست را بمیدان خاموشی گریخت نمیدانی کہ آن عالم یکی از شاگردان رشید جناب
کرامت مآب مولانا شاہ عبد العزیز صاحب دہلوی قدس اللہ سرہ و نور اللہ مرقدہ بودند مثال ما

رقعه گلستان جهت

سبق بردار شتابان پسمند باد پا از ننگ فرو ماند شتربان بهجان آهسته میراند
اکنون بسر کار رقعه خود حاضر شود و خیرانی و سرگردانی که برتو گذشت گو بجای دیگر و
یقین بست که بر تو رحم کند و منزل مقصود رساند رقعه سی و هفتم مظهر لطف اکرم ادام الله
الطافکم بعد سلام و نیاز مند بیاض واضح ضمیر گرامی باد نوشتند که اکثر از مرز از تل بیگ
می گویم قطعه چون نداری کمال فضل آن به که زبان در دهان نگهداری
زبان فصیح کند جو بی مغز را سبکساری الا تمی فهمند از تو خواهند فهمید که بجا داد
را به از خاموشی نیست اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی چون بسیاری عاقلان
فهمانید ندانه فهمید تا از من چه خواهد فهمید رقعه سی و هشتم مهربان محبت نشان
زاد محبته بعد تمنای لقای بسیار که دل را بی قرار میدارد و مشهود ضمیر بی نظیر باد برادر تو
مینویسد که برادرم به تعلیم پرندگان اوقات بسر میبرد طالبان علم از دریوزه خویش محروم میگرداند
آنچه پسندیده نشنیده ابیات خری را الهی تعلیم میداد بر وی صرف کردی سعی دائم
چکیم گفتش ای نادان چه کوشی دوریین سود با بر سر از لوم لائم نیامود وبهائم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز ار بهائم ازین کار ناصواب تائب شوو گرچنین کار ناپسندیده مرو
رقعه سی و نهم شمع بزم محبت زاد لطفکم بعد اظهار شوق که خامه از عهده برنمی آید و اضح ای
باد که اکثر از زبان تو سخن نامناسب برمی آید چرا به تامل سخن نمی گوید امروز شریک
تجارت تو شاکی بود از گفتگویش معلوم نمود که فتنه برخیزد خدا خیر کند ابیات هر که
تامل نکند در جواب پشیمتر آید سخنش ناصواب و یا سخن آرای چو مردم بهوش و یا خامش
همچو بهائم خموش به سخن با تامل باید گفت زیاده جرعه شوق ملاقات چه باید نوشت
رقعه چهلم مهربان مستمندان سلامت بعد اشتیاقیکه شرح آن عنوان کرد مشهود رای
عطوفت پیرای باد شنیده ام که در سخن از پدر خود بدی می آرند و سخنش بگوش دل نمیشنوند
هر که قدر پدر خویش نداند دیگران از چه شمارد ازین رو دو در جناب بان کشادن مصلحت نبیند

که بیا بخورم بدام نفس چنان افتادی که خدا و رسول را فراموش کردی نمیدانند
که سعدی علیه الرحمه چه میفرمایند **مثنوی** پدر چون دور عمرش منقضی گشت ✤ مرا این یک
نصیحت کرد و بگذشت ✤ که شمع عشرت آتش ست از وی بپرهیز ✤ بخود بر آتش و ورزخ
مکن تیز ✤ و ران آتش نداری طاقت سوز ✤ بصبر آبی بر این آتش زن امروز **رقعه سی و چهارم** حدیقه پیرای عشرت
مجموعه کرامت دام کرمه بعد از شوق ملاقات که فوق البیانست واضح و لائح باد
شنیده ام که از بیماری برادر خویش خبر دارند و بعیادت نمیروند بلکه آماده ایذا رسانی
میباشند سر که در حال توانائی نکوئی نکنند در وقت ناتوانی سختی بینند **بیت** ✤ نیست کار دون مصیبت بیش یار ✤ رو در روی حال پرسان آشور **رقعه سی و پنجم** عزیز
سلمه بعد دعا عاد دعا آنکه نوشته که فارسی را چرا گذاشتی و شاغل بهندی شدی نوشتند
که فارسی به محنت سالها حاصل میگردد و هندی دریاهی بصحرا ای جهالت مرو فرسوده
سعدی علیه الرحمه شنو هر چه زود برآید دیر نپاید **قطعه** خاک مشرف شنیده ام که کنند ✤
بچهل سال کاسیه چینی ✤ صد برآرند و نگذرند و مرد شت ✤ لاجرم قیمتش همی بینی **قطعه** خاک از
حیضه بیرون آید در روی حلیه ✤ آدمی زاده ندارد خرد و عقل و میزه ✤ آنکه ناگاه گشتی گشت چیزی
نرسیده ✤ وین تکبر فضیلت بگذشت از همه چیز ✤ آبگینه همه جا بابی ارزان بمحل ست
لعل شوار بدست آید ارزانست عزیزه ✤ دمی غافل از تحصیل فارسی نباید گشت زیاده
جزو دعا شوق علم چه باید نوشت **رقعه سی و ششم** کرم فرمای مستمندان رسالت
پس از شوق ملاقات واضح ضمیر خلت تصویر باد تنگ و دوه تلاش نوکری که کردی کسی
نکرد الا نخل امید تو باز نیاورد با بنوجه که در دربار ی حاضر نمیباشی گاهی غرب گاهی
شرق و دمی جنوب و حینی شمال سیروی بر قول سعدی علیه الرحمه عمل نمی کنی بسیارها
بصبر برآید دست عجل بسر آید **مثنوی** بچشم خویش دیدم در بیابان ✤ که آهسته

احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید قطعه الا تا نشنوی مدح سخنگوی
که اندک مایه نفعی از تو دارد ٭ اگر روزی مرادش بر نیاری ٭ دو صد چندان عیوبت بر شمارد
مراد کلام و کار تو زبان کشادن زیبا نیست ٭ باین وجه که رنج میگردد و اگر نکشاید تا چه کند چرا که
متکلم را تا کسی عیب نه گیرد سخنش صلاح نه پذیرد شعر مشو غره بر حسن گفتار خویش ٭ به تحسین
نادان و پندار خویش ٭ کاغذ باد را نقصان و بر باد باید کرد و فن انشا پردازی بدست
باید آورد رقعه سی و یکم نور چشم مروت چشمه فتوت سلامت بعد سلام مشهود ضمیر فیض تخمیر
باد نوشتند مقدمات که به فوجداری دائر بود به تملق و منت مدعی علیه راضی نامه داخل
نمود باز آماده جنگ می باشد چه نموده آید می گفتم که صلح مکن نشنیده رای خود بر همه
مقدم داشتی قول سعدی علیه الرحمه حسب حال تست همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند
خود بجمال نظم یکی جهود و مسلمان مناظره کردند ٭ چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم
بطیره گفت مسلمان گر این قباله من ٭ درست نیست خدایا جهود میرانم ٭ جهود گفت
به توریت میخورم سوگند ٭ اگر خلاف بود همچو تو مسلمانم ٭ گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم ٭ اکنون از من چه می پرسی از عقل خود پرس رقعه
سی و دوم فتنه انگیز معلوم نماید صفت تو که شنیدم و دیدم تحصیلدار من می نویسد
که هر چه بدست تو می آید شریک تو نمی یابد لهذا این مضمون بر تو صادق می آید که ده آدمی
بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری بسر نبرند حریص بجهانی گرسنه و قانع بنانی سیر حکما گفته اند
که درویشی به بضاعت به از توانگری بی بضاعت شعر روده تنگ بیک نان تهی پر گردد
نعمت روی زمین پر نه کند دیده تنگ ٭ ازین رو از کار خود معزول شدی هر جا که
خواهی روی آنجا یکساعت نباشی رقعه سی و سوم یار غمگسار آرام بخش دل بیقرار
زاد شفقته بعد اظهار لوازم اتحاد واضح ضمیر صداقت تخمیر باد که پدر و مادر تو ذائقه فاقه چشند و خسرو
خوشدامن تو شیر و برنج خورند و بوقت نماز میگوئی که بیمارم و بهنگام می کشی بر زبان بری

براه جهالت مرو رقعهٔ بست و هفتم مخزن لیاقت آب گوهر صداقت دام کرمه بعد از سلام
خیر انجام و اشتیاق تمام مکشوف رای فیض پیرای باد خان ظالم که عدوی تست بجنگ
برادران خویش مبتلا گردید حالا از خصومتش نباید اندیشید چرا که چون بینی که در سپاه
دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی حذر کن قطعه برو با دوستان آسوده
بنشین ٭ چو بینی در میان دشمنان جنگ ٭ و گر بینی که با هم یک زبان اند ٭ کمان را زه
کن و بر باره بر سنگ رقعهٔ بست و هشتم سعادت شعار سلیقهٔ اطوار سلمه بعد دعای مطالعه
نمایند خبر رحلت مرگ خان بوقت افطار چرا بخانه او رسانیدند و ارثانش بی آب و طعام
در گریه و بکا بیتاب اند چه کردی خبر یکه دانی دل بیازار و تو خاموش باش تا دیگری بیارد
فرد بلبلا مژدهٔ بهار بیار ٭ خبر بد بیوم شوم گذار رقعهٔ بست و نهم نونهال چمن اقبال
نیک خصال زاد عمره بعد دعای جمعیت ظاهر و باطن پوشیده نماند که شکایت خواجه تاشان
خویش چرا بحضور آقای کردند باعث عدم ثبوت از تو رنجیده خاطر می باشند
اگر از مقولهٔ عاقلان خبر داشتی هرگز مبتلا باین خطا نبودی که گفته اند بادشاه را بر خیانت کسی
واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلی واثق باشی و گرنه در هلاک خود سعی می کنی مثنوی بسیچ
سخن گفتن آنگاه کن ٭ که بینی که در کار گیرد سخن ٭ کمال ست در نفس انسان سخن ٭ تو
خود را بگفتار ناقص مکن رقعهٔ سی ام عزیز از جان سلمه الرحمان بعد دعوات ترقی عقل
مشهود ضمیر باد شنیدم که درینولا از فارسی رو گردانیدند و بکاغذ باد اوقات صرف
می کنند و دیگران را رغبت می دهند و می گویند که از پرانیدن کاغذ باد جولانی عقل میگردد
و عاقلان علم را بر همه مقدم می دانند این خودرائی از که آموختی نمی دانی هر که نصیحت
خودرائی می کند او به نصیحت گری محتاج ست و دوستان تو کلامت را بمعرض
بسند می آرند و بر گفتنش سر به فلک می افرازند آن دوست تو نیست بل دشمنست
فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دامن طمع کشاده

ازین رو روی قلم را میگرداند و بر صفحهٔ مطلب میدواند که از خشم تو ده خراب شد چرا که دیشب یکی از
باشندهٔ او آمد و گفت که چند کس از رعایان بده دیگر سکونت پذیر شدند و چند بامروز فردا روند
و اهلکاران تو بر تو جابر و دل بسویت بیخوف و خطر ای محب بی نظیر یاد باید گیر که خشم بیش از حد
گرفتن وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان
نرمی که بر تو دلیر ابیات درشتی و نرمی بهم در به است ✤ چو قاصد که جراح و مرهم نه است
درشتی نگیرد خردمند بیش ✤ نه سستی که نازل کند قدر خویش ✤ نه مر خویشتن را فزونی
نهند ✤ نه یکبار تن در مذلت دهند نظم جوانی با پدر گفت ای خردمند ✤ مرا تعلیم
ده پیرانه یک پند ✤ بگفتا نیکمردی کن نه چندان ✤ که گردد چیره گرگ تیز دندان ✤ رقعهٔ
بست و پنجم عطوفت فرمای نیازمندان حاجت روای حاجتمندان زاد عنایته
بعد اظهار لوازم جانسپاری و عجز انکساری مکشوف باد شخصی بر زبان آورد که
دیروز آتش خشم را چنان افروختند که از خود رفتند و سخنان ناگفتنی بشان یکی از ملازمان
ذی عزت گفتند دلش تاب برداشت نه آورد راه پیمائی وطن خویش کرد و جز آن
خاطر پراگنده دارند اینچه نمودند نشنیده که پادشاه را نباید که تا حدی خشم بر دشمنان
نراند که دوستان را اعتماد نماند آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد
یا نرسد مثنوی نشاید بنی آدم خاکزاد ✤ که در سر کند کبر و تندی و باد ✤ ترا با چنین تندی
و سرکشی ✤ نه پندارم از خاکی از آتشی رقعهٔ بست و ششم فضیلت نشان پیشوای عالمیان
دام مجده بعد تسلیم معروض میدارد که شخصی بر زبان آورد که هر که ترا سلام میگوید جوابش نمیشنود
شخصی که مسئلهٔ نماز و روزه می پرسد دست جور در گردن و گریبانش میرسد چون عالم چنان
مطیع نفس است تا جهال را چه باید گفت اینچه میکنی نمیدانی که سعدی علیه الرحمة چه میفرماید
قطعه در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ✤ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ✤ گفتا برو چو خاک
تحمل کن ای فقیه ✤ یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن ✤ از خواب غفلت بیدار شو

بعد از اظهار شوق چهار چشمی که در میزان تقریر نسنجد و در دفتر تحریر نگنجد مخفی نماند بر رای عالم آرا روشن
که گیرنده قرض روپیه ادائی ساز و از مدت بجیا میگذارد میخواهد که مستغیث بعد از اثبات گردد
والا احتمالی دارد که بمنزل مقصود رسد یا نرسد و پیشتر او میگوید که بند و بست روپیه میشود بعجیل
نباید چه کرده آید چون در رضای کاری متردد باشی آنطرف اختیار کن که پی آزار تو برآید
شعر با مردم سهل گوی و شوار مگوی ✤ با آنکه صلح زند جنگ مجوی ✤ چندی تا خیر باید زیاده
چه نوشته آید رقعه بست و یکم شیر نیستان باویه دلاوری سلامت بعد سلام و نیاز
آنکه خوب کردند که پس از عجز و آرزو حصه شیانی از شریک خود بزور شمشیر گرفتند آفرین صد آفرین
بر تو و بر دلیری تو شعر چو دست از همه حیلتی در گسست ✤ حلال است بردن بشمشیر دست
رقعه بست و دوم برادر عزیز دوانا فرتمیز مدبر بعد شرح آرزومندی مواصلت عظمی که پایانی
ندارد مکشوف ضمیر لیاقت تخمیر باد میگفت که روزی عدوی تو می خواست
که بر زمین اندازد والا از مدد غیبی او را انداختی مگر بسزای اعمالش نرساندی بر عجز او
رحم کردی و گذاشتی چه نمودی نمیدانی بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید
بیت دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن ✤ مغز نیست در هر استخوان
مردیست در هر پیرهن رقعه بست و سوم سیادت و رفعت پناه صفوت و
نجابت دستگاه زاد عنایته بعد آرزوی لقای بیکران و شوق بی پایان واضح باد تو
که شبی ماری بر بستر دیدم نکشتم امشب خدمتگاری را گزید زود زهر مهره باید رسید دیدی
و نکشتی خطا کردی چرا که هر که بدی را بکشد خلق را از بلای وی برهاند و یرا از عذاب
خدای قطعه پسندیدست بخشایش ولیکن ✤ نه بر بریش خلق آزار مردم ✤ نه دانست آنکه دست
گرد بر مار ✤ که آن ظلمست بر فرزند آدم ✤ باز چنین حرکت ناپسندیده نباید نمود مهره مار
زود واپس باید فرمود رقعه بست و چهارم اختر برج شجاعت و گوهر درج نجابت
سلامت شوق وصال که دارد بخیر تحریر آوردن و وسعت آسمان را بقدم همیودست

وفریق ثانی از هیبت خرچه دل سرد میباشد و سلسلهٔ دوستی می جنباند و بخانهٔ من باز نمیآید
درینباب چه نموده آید نشنیده که دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی
جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند که بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان
چه رسد و هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد قطعه
امروز بکش چو میتوان کشت ٭ کاکش چو بلند شد جهان سوخت ٭ مگذار که زه کند کمان را ٭
دشمن که بتیر میتوان دوخت رقعهٔ هفتدهم سعادتمند برادر ارجمند سلمه بعد از اشتیاق
دیدار که قلم درینباب بیکارست مشهود باد برادری میگفت که برادر عموی تو تشنهٔ خون پدر
خویش ست و پدرش از و دلریش و از هر دو صحبت میدارند لحاظ دارند که سخن در میان
دو دشمن چنان گوئی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی ابیات میان دو کس جنگ
چون آتش ست ٭ سخن چین بدبخت هیزم کش ست ٭ کنند این و آن خوش دگر بار دل ٭
وی اندر میان کور بخت و خجل ٭ میان دو کس آتش افروختن ٭ نه عقلست خود در میان
سوختن رقعهٔ هیجدهم سعادت اثر نادر العصر سلمه الله تعالی بعد شرح آرزوی مواصلت
که پایانی ندارد مکشوف ضمیر لیاقت تخمیر باد دیشب چون پاسی گذشته بود در عقب خانهٔ تو گذرم
گردید و بمقدمهٔ اپیل که مشورت با دوستان میکردند آوازش بگوشم رسید قطعه در سخن با دوستان
آهسته باش ٭ تا ندارد دشمن خونخوار گوش ٭ پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار ٭ تا نباشد در پس
دیوار گوش ٭ رقعهٔ نوزدهم دوست قلبی من سلامت اشتیاق ملاقات را بقلم آوردن
قطرات باران را شمار نمودنست لهذا منقار عندلیب خامه را از نغمه سرائی آن باز داشته
بمدعا ترانه ساز مینماید شنیده ام که از آن جنگجو زشت خو که عدوی ما و شماست پیغام صلح
می کند و همنشین میگردانند نمیدانند که هر که با دشمن صلح می کند سر آزار دوستان دارد
شعر بشوای خردمند زان دوست دست ٭ که با دشمنانت بود هم نشست ٭ از خیال صلح
دست باید شست و بصحبتش هرگز نباید رفت رقعهٔ بستم دوست ممتاز یار دلنواز زاد شفقته

حافظی سلیم طبع یخ تحمل دوستدار از سر و قصب از دوش بزور گرفتند و بسبب اعماش نرسانیدند
بل حمایتش کردند پنبه غفلت از گوش هوش بیرون باید ساخت و مقبول عاقلان باید بود
رحم آوردن بر بدان ستم ست بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور ست بر درویشان
خجلت راچو تعهد کنی و بنوازی ✤ بدولت تو کنه می کند بانبازی ✤ مجرمانرا بسزای
اعمال باید رسانید اندک نوشته را بسیار باید فهمید رقعه چهاردهم
جاودانی سلامت بعد شرح تمنای درک صحبت سراسر فرحت مشتمل خاطر غائب باد
نوشتند که آقای من ازمن چنان راضی میباشند که در کار مستوجب جریمه انعام می بخشند
یقین و لیق است که باین سرکار عمر محسن و خوبی بسر خواهد گشت هرچه میفهمند باطل پندارند
چرا که بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان که آن بخیالی مبدل شود
واین بخوابی متغیر گردد شعر معشوقی هزار دوست را دل ندهی ✤ ور نهی هیچ آندلبری نکند
به نهی رقعه پانزدهم شجاعت پناه مروت دستگاه دام ظله آرزوی ملاقات چندان نیست
که تحریر آید لهذا ازلف معشوقه مطلب برچهره ظهور میکشاید که سخنان ناگفتنی با دوستان
میگویند و ثمره اش که قابل اظهار نیست می بخشند و باز بازنمی آیند و می از شخصی دوستی و
وقتی دشمنی میکنند و ساعتی دشمن را دوست و حینی عدو می پندارند چرا بر این سخن عمل نمیدارند
که هر آن سر یکه داری با دوست در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد چه دانی که وقتی
دشمن گردد و هرگز ندی که توانی بدشمنان رسان که باشد که وقتی دوست گردد و راز یکه
نهان خواهی با کس در میان منه واگرچه دوست باشد آنرا که امر آن و نهی کند ران نیز دوستان باشند پنجمین سلسل
قطعه خاموشی به که ضمیر دل خویش ✤ با کسی گفتن و گفتن که بگوی ✤ ای سلیم آن سر چشمه
به بند ✤ که چو پر شد نتوان بستن جوی فرد سخنی در نهان نباید گفت ✤ کان سخن بر ملاشان باید
گفت رقعه شانزدهم برخوردار سعادت آثار زاد عمره بعد آرزوی دیدار فرحت
آثار واضح باد نوشتند که مقدمات دائره عدالت و دیوانی رو به سر سبزی آورد

باین علم و فضل بمحفل رقص تشریف می برند و بمیکشان صحبت میدارند بخدا نمی ترسند از نقد عمر
پر میخرند از گوش دل بشنو غافل مشو که عالم ناپرهیزگار کور مشعله دارست یهدی به و به
لا یهتدی بیت بی فائده هر که عمر در باخت ٭ چیزی نخرید و زر بینداخت ٭ رقعه
یازدهم امیدگاه امیدواران شفقت فرمای دوستان دام لطفه پس از تقدیم
مراسم نیاز معروض میدارد نوشتند که مالگزاری دهات به معرض وصول در نمی آید
ازین رو تردد کمال لاحق حال می باشد همدمی نوشته تو خواند و گفت که باعث
عدم وصولیش میدانم گفتم چه می دانی گو گفت کارپردازانش از عقل بهره نمیدارند
نشنیده که ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد پادشاهان
بنصیحت خردمندان ازان محتاج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان
قطعه پندی اگر بشنوی ای پادشاه ٭ در همه دفتر به ازین پند نیست ٭
جز بخردمند مفرما عمل ٭ گرچه عمل کار خردمند نیست ٭ چون شنیدم سخنش پسندیدم تحصیلدار
عاقل و جابر تعیین باید کرد و اگر نباشد بجای دیگر بدست باید آورد رقعه دوازدهم
رنگ آرای بزم محبت مخزن رافت زاد عنایته بعد گزارش نیازمندیها مشهود ضمیر منیر باد
گوش خورده که از درس و تدریس یک قلم دست کشیدی و بافزایش زر متوجه نمیشوی و از
رعایان ده خویش می ترسی و بخیرخواهان ترشرو میباشی و چون بدنهادان بر تو چشم گرم
می کنند راه پیمای مروت میشوی باین وجه کارت درهم و برهم ست اگر چندی باین روش
غفلت خواهد رفت از دولت علم و مال دست باید شست چرا که سه چیز بی سه چیز
پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست قطعه وقتی بلطف
گوی و مدارا و مردمی ٭ باشد که در کمند قبول آوری دلی ٭ وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات
گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی رقعه سیزدهم تسلی بخش خاطر حزین و تشفی نمای دل غمگین سلمه
بعد دعوات ترقی حیات مطالعه باد دیروز مجبی گفت که ملازمان سفله منش تو آبروی

ودرم خیر نیندوخت ٭ سر عاقبت اندر سر دنیا رود رم کرد ٭ خواهی متمتع شوی از نعمت
دنیا ٭ با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد ٭ چون شنید پسندید و محتاجان را توانگر
گردانید از زرش طیار میگردد رقعهٔ هفتم مهربان فضیلت نشان دام عنایته بعد تسلیم
معروض میدارد چنانکه باید علم یاد گرفتند و زر اندوختند الا طالبان علم بدر بار تو
بار نمی یابند و حاجتمندان ای سرمایهٔ زندگانی نمیدانی که دو کس رنج بیهوده بردند
و سعی بیفائده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگری آنکه آموخت و نکرد مثنوی
علم چندانکه بیشتر خوانی ٭ چون عمل در تو نیست نادانی ٭ نه محقق بود نه دانشمند ٭
چارپایه برو کتابی چند ٭ آن تهی مغز را چه علم و خبر ٭ که برو هیزم است یا دفتر ٭ آگاه باش
در درس و تدریس اوقات بسر باید برد و حاجت حاجتمندان باید بر آورد رقعهٔ
هشتم عطوفت فرمای فراوان منبع شفقت و احسان دام کرمه اشتیاق وصال
را بنوک قلم آوردن کوه را بمیزان پیمودنست ازین رو عنان اسپ خامه ازان
می پیچد و به میدان مدعا میدواند که روزی حاجتی حاجتمندی بر آوردند و ذکرش اکثر
بر زبان می آرند ای معدن جود چنین نباید نمود که نفع آن بتو باز میگردد قطعه درخت
کرم هر کجا بیخ کرد ٭ گذشت از فلک شاخ و بالای او ٭ گر امید داری کزو برخوری
بمنت منه اره بر پای او قطعه شکر خدای کن که موفق شدی بخیر ٭ ز انعام و فضل او
نه معطل گذاشتت ٭ منت منه که خدمت سلطان همیکنی ٭ منت شناس ازو که بخدمت بداشتت
رقعهٔ نهم چمن آرای محبت گلشن پیرای الفت زاد الفته پس آرزوی ملاقات بهجت آیات
مشهود باد شنیده ام که شخصیکه بدریافت مسئله نماز نزد تو می آید تا که چیزی ازو نمی گیرند
بالفتح پرستش خدا ۱۲
بمنزل مقصود نمیرسانند ازین حرکت ناصواب دست باید تاب چرا که علم از بهر دین پروردنست نه
غیر مستحسن و نازیبا ۱۲
از بهر دنیا خوردن شعر هر که پرهیز و علم و زهد فروخت ٭ خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت ٭
رقعهٔ دهم شریعت پناه فضیلت دستگاه دام مجده بعد سلام علیکم واضح ضمیر منیر باد
راه پیدا کردهٔ خدا برای بندگان در دین محمدی بعبادات و معاملات ۱۲ منتخب

از هیبت تو چون بمیرد و منع میکردم و میگفتم که نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست
ولیکن شنیدن روا نیست که بخلاف آن کاری کنی که عین صواب است **مثنوی**
حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن ❊ که بر زانو نزد دست تغابن ❊ گرت راهی نماید
پر هیز و هر از راست چون تیر ❊ ازان برگرد و وا ده دست چپ گیر ❊ اکنون گفتنش نباید شنید و سخن
باید پسندید رقعه چهارم شمع انجمن محبت و گل گلزار مودت زاد محبته شرح شوق
ملاقات و رنامه های وفا نمی گنجد تا باین کاغذ پاره چه رسد لهذا ازان میگذرد و به مدعا
می پردازد که هر چه شنید غلط باید فهمید نار است خان یکی از ملازم موحد منفعید میست
اکثر از بد خوئیش تنبیه چنانکه باید گشت الاخوی بد از ذاتش برفت امروز از خانه خویش
بدر کردم مگر بسزای اعمالش نرسانیدم چرا که بدخوئی بد دست و دشمنی گرفتار است که هر جا
که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد بیت اگر ز دست بلا بر فلک روی بدخوی
ز دست خوی بدخویش در بلا باشد رقعه پنجم مهربان مخلصان سلامت بعد اشتیاق
موصلت سراپا راحت واضح باد شنیده ام که لیل و نهار بافزایش زر و مال میکوشند و
هر روز کم از ده روپیه بدست نمی آید و سه فلوس خرج باد و چیخانه و باقی در خزانه نشنیده که
مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و
بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت شعر
بران همچکس که هیچ نکرد ❊ که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد ❊ خورید و حوا نید بیت بخیل ار
بود زاهد بحر و بر بهشتی نباشد بحکم خبر رقعه ششم سرمایه محبت و صفا خزن مودت
دولا دام مجده بعد اشتیاق ملاقات واضح ضمیر منیر باد نوشتند که مسجده تو قریب بود
که افتد امروز شنیدم که از سر نو تعمیر میگردد از گجاز آمد که طیار میگردد نشنیده که روزی
نزد مالداری بخیل که در همسایه من می ماند رفتم و گفتم که نشنیده که موسی علیه السلام
قارون را نصیحت کرد احسن کما احسن الله الیک شنیده عاقبتش شنیدی قطعه آنکس که بدینا

و مواعظ ست بطرز تحریر خطی بعبارت سلیس ضبط تحریر گردد هر آئینه از یاد گرفتنش مبتدیان را
سرمایهٔ تهذیب اخلاق و منتهیان را ذوق مذاق خواهد افزود و این امر از قوت خود بالاتر دیده
از اقبال این مثال سر باز زدم و دندان عجز بر آوردم لاکن آن نخل گلستان کرم فیض توام
از استبداد نگذشتند و دامن حال فقیر را از چنگ طلب رها نکردند لهذا بپاس خاطر آن یکتای
زمان عالیشان آن دُر عدن فصاحت و بلاغت را در رشتهٔ تحریر بیقدر و قیمت خود
کشیده یعنی سفال ریزهٔ چند را همسلک جواهر بی بها گردانیده موسوم به
رقعهٔ گلستان حکمت کرده چشم از امعان نگاه سخن پناه آن دارد که نظر رحمت بر حال این بی بضاعت
انداخته تماشاگر هنگامهٔ هنر گردند و اگر بتقاضای جبلت انسانی خطائی ملحوظ گردد بذیل
عاطفت بپوشند رقعهٔ اول محبت پناه مودت دستگاه زاد محبته بعد سلام خلاصه
کلام آنکه به بقعه که خالی از مخاطره نیست دوستان را فرستادن نامناسب بل بدشمنان واجب
مگر عکس آن میکنند آنچه مینمایند نمیدانند که سر مار بدست دشمن بکوب که از احد الحسنین خالی نباشد
اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دشمن رستی رقعهٔ دوم سیادت پناه
نجابت دستگاه دام حشمته سلام گذار و خیریت خواستگارم رقعهٔ فیض مرقعه مملو کاریکه بدوستان
سپردن نزیبد بل بدشمنان سزد رسید یاد ندارم که چنین کرده ام الا شخصیکه بظاهر
مهربان و بباطن عدوی جان بکاریکه جز ضرر بحق او نبود ایما نمود چرا که هر کرا دشمن پیش ست
اگر نکشد دشمن خویش ست بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ خیره رائی بود قیاس
و درنگ رقعهٔ سوم خورشید سپهر کرم زاد کرمه همواره اختر اقبال اوج پذیر باد از الم فراق
دل خون گشته و جان بر لب آمده تاب مهجوری و طاقت دوری نمانده باین اندوه مخبر
خبر رسانید که در سرگرمی حفاظت گشت و زدی کاسهٔ سر را نرم گردانید و اکثر می گفت
که تا کار از زر بر می آید جان در خطر افگندن نشاید نشنید ثمره اش چشید و دشمنی که بر زبان
می آورد که حفاظت از خود باید کرد چرا که فن سپاهگری چون تو کسی نمی داند رستم وقت

INDIAN INSTITUTE
OXFORD

بسم اللہ الرحمن الرحیم

منت خدائی را تقدس و تعالی که انسان ضعیف البنیان را بعطای نعمت نطق بر سایر مخلوقات افسر سرفرازی بخشیده تا بزبان کجا که تقریر یکند و درود نامحدود و ثنای بیحد سید کونین صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم اندازہ قلم کو کہ بجز تحریر در آرد اما بعد ناوقف کوچہ فہم و تمیز فقیر عبد العزیز عفا اللہ عنہ آبروی گوید کہ درین زمان خاطر از سموم حوادث روزگار چون غنچہ خزان رسیدہ پژمردہ بود و دل از سرد مہری روزگار چون خاکستر افسردہ کہ سعادت توامان در شادت نشان غریب پرور فیض گستر مرجع صغار و کبار عزیزم بابو سورج کمار ولد ریاست اساس بابو لکھپت داس یکی از رؤسای قصبہ آرہ ضلع شاہ آباد بنظم نگہدار یارب بلطف خودش ۔ نہ بیند ز آسیب چشم بدش ۔ جہان آفرین بر وی رحمت کناد و ہر چہ گویم فسانست و باد ۔ بمقتضای محبتی کہ از تہ دل بر حال این بیدل دارند بران آوردند کہ اگر باب ہشتم گلستان بیخزان حضرت سعدی علیہ الرحمۃ کہ حرف حرفش جواہر آبدار کان اخلاق

احسان تو در دہم بخشش تو صورت
شان تو علیہ بخشای تو
خاص بجز دولت یعنی ای خدا و مالک
مطلق یا ہیچ یعنی ای شفیع گناہ
غیر ذات بحث صحیح نباشد و با لفظ
کہ ضمادہ خدا و این لفظ
بسطے از متوسطا لعلم و ای
بلکہ لفظ خادم کہ
آمدن قاعدہ جایست کہ
پیدا کہ چون ذات واجب الوجود
الی الغیر نیست بلکہ

رقعات گلستان سعدی

تلاوت ۱۲ را اینجا علامت
تفعول ۱۲
کہ آیت کریمہ خلق الانسان ضعیفا ۱۲
ولد آدم ۱۲ را اخوی ۱۲
مصنف خود را باین صفت
ازراہ تفنن
خلاصۂ
و در حدود رسول خدا صلی اللہ علیہ
فوتی ۱۲
دستور

Goolistan Hikmat

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

زهی انشای دانش آموز که دران رموزات نصیحت و حکمت باب هشتم گلستان در رنگ مکتوبات است بحسن عبارت مسمی به

رقعهٔ گلستان حکمت

از کرشمهٔ فکر بلند دبیر عطارد تحریر پایه شناس سخن رونق کلام نو و کهن کامل فن صاحب عز و تمیز مولوی عبد العزیز صاحب اروی

در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع مزین مقبول جهان شد

Ruqa'-i-gulistan-i-hikmat.

49 D 129

[redacted]

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.



